

روشنگری و روشنفکری

(بخشی از آراء و افکار رفعت حسینی)



Ketabton.com

به کوشش مصطفی عمرزی

به نام آفریده کار بی همتا

روشنگری و روشنفکری

(بخشی از آراء و افکار رفعت حُسینی)

به کوشش مصطفی عمرزی

مشخصات کتاب

نام: روشنگری و روشنفکری
(بخشی از آراء و افکار رفعت حُسینی)

گردآورنده: مصطفی عمرزی

زبان: دری افغانی

تایپ و دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۱۷۵

نوبت چاپ: اول

ناشر: گردآورنده (م.ع)

سال: ۱۳۹۹ ش

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

حق نشر محفوظ است!

خطاب

عمرزی بزرگوار و عزیز من! چند سالی ست بر آن شده ام تا افشاء کنم. البته نام گرفته و با سند. خردمندی و فهم انسانی، موارد ناپیدا نیستند. تا کی باید به سبب چند خلقی و پرچمی و شعله یی و چند تاجیک و اوزبیک سکوت کرد که امان و ظاهر و داوود چیزی نکرده اند؟ ولو که رفقای دیرینه من از میان همین ها هم استند.

باید از ابلهی و خریت دور شد. من اگر آراسته به فرهنگ استم، به سبب آن است که در دهه های سی و چهل آموزش دیده ام و در دهه پنجاه در پوهنتون کابل کارمند بودم.

اگر آدمی پیدا شد که ولو یک کار مدنی، خوب و انسانی پرچمی، خلقی، مجاهد، طالب و شعله یی را تذکار دهد و یک شخصیت آگاه مدنی - سیاسی تاجیک و اوزبیک و... را در سده پسون معرفی کند، دیگر نامی از ظاهر و امان و داوود نمی برم.

نکته ای را در باره خودم بازگو می کنم: اهل سیاست، تعارف و رذالت نیستم. من پاسخگوی واژه هایی استم که بیان می کنم یا می نویسم. سلامت باشید!

رفعت حسینی

عمرزی صاحب! من، شما و زندگی تان یعنی دوزخی را که یک فرهنگ در افغانستان می گذراند، خودم تجربه کرده ام. پدرم، سید محمد داوود حسینی، هنرمند چیره دست و پرمایه بود. در وقت نهضت امانی، خدمتگاری اش به هنر، ادبیات، آموزش و پرورش افغانستان را آغاز کرد. او در جدی ۵۷ (دهشت خلقی / پرچمی) وفات یافت، اما در اخبار آژانس باخترو و رادیو - تلویزیون، خبر مرگش پخش نشد.

با آن که ما سید و حسینی استیم، در خانواده پدری ام در چندین سده، هیچکس حاجی نیست. در خانه پدری من هیچگاه قربانی و کشتار نمی شد. از پدرم، میراث گرانبها نمانده است؛ مگر خوش نویسی

هایش که همین حالا در موزیم های روسیه، انگلستان، افغانستان، ایران، آلمان و مصر موجود اند.

من ۲۳ کتاب (۲ کتاب در کابل و ۲۱ کتاب در جرمنی) منتشر کرده ام، اما ثروتمند نیستم. امیدوارم دخترم، مریم کوزل حسینی که در آلمان نویسنده است، پولدار شود.

رفعت حسینی

این گونه کار گران قیمت شما (کتاب روشنگری و روشنفکری) تنها مرا منتگزار همیشه گی شما نمی سازد. بل یاری بزرگ به مدنی - فرهنگی اندیشان افغانستان خواهد بود.

عمرزی صاحب! این گونه مساعدت شما، گواه بر توانمندی اندیشه های بشرخواهانه شماست. از سال های دراز تا کنون کسی نوشته که در تمام تاریخ ما فقط و فقط امان الله و ظاهر و داوود برای رفاه اجتماعی تمام باشنده گان افغانستان، تلاش کرده بودند. اگر کارهایی را که در دوران زمامداری این سه نفر انجام شدند، یک سو بگذارید، برای زنده گی، هیچ و هیچ و هیچ چیزی باقی نمی ماند. مثلاً تمام درونمایه زیست تاجیکان در افغانستان، دو نکته است: یکی بچه سقو، مسعود و ربانی و دوم شعرهای مداحی، هجویه و خمربه...

من به هیچ صورت، تاجیک ستیز نیستم. پارسی نویس استم و مادرم سُچه پنجشیری ست. از مادرم آموخته ام تا به انسان گزند نرسانم؛ کار کنم و دزدی نکنم؛ مگر فرهنگ و مدنیت امروزی و کتاب را در دهه های سی و چهل خورشیدی، در وقت محمد ظاهر شاه فرا گرفته ام و این واقعیت را هرگز فراموش نمی کنم. امان و ظاهر و داوود، نهضت های اجتماعی را در افغانستان، ایجاد کرده بودند.

رفعت حسینی

در این کتاب:

- ۱- روشنگری و روشنفکری..... ۱
- بخش اول/ پیرامون رفعت حسینی
- ۲- رفعت حسینی با پرچم بلند کوتاه سرایی..... ۶
- ۳- زنده گی نامهء رفعت حسینی..... ۱۶
- ۴- سرگذشت نبشته هایم..... ۱۹
- ۵- سخنی از سر ناگزیزی..... ۲۱
- ۶- مساوات و برابری..... ۲۲
- بخش دوم/ در مجموع
- ۷- اندیشهء عقلانی در درازنای تاریخ..... ۲۳
- ۸- کاری به سوی فرهنگ..... ۲۵
- ۹- شعر اجتماعی!!!..... ۲۶
- ۱۰- نکته..... ۲۸
- ۱۱- پیرامون کار نیما یوشیج..... ۲۹
- ۱۲- قلقلهء جنبش چپ دیموکراتیک..... ۳۰
- ۱۳- شعر لنینی!..... ۳۵
- ۱۴- کاستی های اندیشه یی..... ۳۶
- ۱۵- پیش و پس از مصیبت ثور..... ۳۸
- ۱۶- خشم..... ۳۹
- ۱۷- برده گی و روشنگری..... ۴۰
- ۱۸- جنایت با قلم..... ۴۲
- ۱۹- ابلهان..... ۴۷
- ۲۰- اندیشه های سنگی..... ۴۹
- ۲۱- جرم شناسی حقوق کیفری یا جزا؟..... ۵۱
- ۲۲- چپگرای مرتجع!..... ۵۳
- ۲۳- زمان مزدوری..... ۵۶
- ۲۴- استفراغ فکر..... ۵۸

- ۲۵- شیفته..... ۵۹
- ۲۶- ران مرغ و عصر سنگ..... ۶۰
- ۲۷- در ادبیات لسان پشتو..... ۶۲
- ۲۸- شعرهای چتیا..... ۶۴
- ۲۹- به سوی یک کون نشسته..... ۶۵
- ۳۰- سخن گفتن از واقعیت..... ۶۷
- ۳۱- اصطلاحات ننگین..... ۶۸
- ۳۲- چرا حزب سیاسی نداریم؟..... ۷۰
- ۳۳- بُجُل باز پرچی..... ۷۳
- ۳۴- منع خشونت علیه زنان..... ۷۵
- ۳۵- از چیگرا و راستگرا!..... ۷۶
- ۳۶- ضرورت درک حقایق..... ۷۸
- ۳۷- لفاظی..... ۸۰
- ۳۸- اگر چنین یا چنان می شد..... ۸۲
- ۳۹- واصف باختری و کتاب خلیلی!..... ۸۴
- ۴۰- پسا ساختارگرایی در شعر مدرن!..... ۸۶
- ۴۱- نامه اکرم عثمان به نبی عظیمی..... ۸۷
- ۴۲- سادیسیم گزند رسانی به بانوان..... ۹۰
- ۴۳- چرا خایه مال نگاشتم؟..... ۹۵
- ۴۴- پرسش..... ۹۸
- ۴۵- سلیمان لایق؛ شاعر خرافاتی و مداح..... ۹۹
- ۴۶- چتیا در باره هویت ملی..... ۱۰۲
- ۴۷- انسان در داستان نویسی افغانی..... ۱۰۵
- ۴۸- پیرامون نام مادر و شناسنامه ما..... ۱۰۹
- ۴۹- عظمت ادبی!..... ۱۱۰
- ۵۰- اندیشیدن با خردمندی..... ۱۱۲

- ۵۱- چرا تاجیکان خاموش اند؟..... ۱۱۳
۵۲- تاجیکان و دولتداری!..... ۱۱۸
۵۳- جیب خالی تاریخ تاجیکان..... ۱۲۲
۵۴- ادبیات هرزه تاجیکان..... ۱۲۳

بخش چهارم / در زمینه ی فرهنگ سخیف پارسی

- ۵۵- نگرش عقلانی بر شعر پارسی..... ۱۲۹
۵۶- استناد به نامستند شعر پارسی!..... ۱۳۴
۵۷- سخنی با یک شاعر پوسیده اندیش پارسی..... ۱۳۶
۵۸- لسان شاعر دار پارسی!..... ۱۳۸
۵۹- وقتی شعر پارسی «هنر» نیست..... ۱۳۹
۶۰- شعر در لسان پارسی، چیست؟..... ۱۴۰
۶۱- تغییر جنایت ادبی در شعر پارسی..... ۱۴۱
۶۲- اعلام جدایی از شاعران مرتجع پارسی..... ۱۴۳
۶۳- ادبیات لهو و لهب پارسی..... ۱۴۴
۶۴- مادر شعر پارسی!..... ۱۴۹
۶۵- جنایات نامبرداران شعر پارسی..... ۱۵۳

بخش پنجم / محور های توهم

- ۶۶- خیالی..... ۱۵۵
۶۷- بچه بازی حافظ شیرازی..... ۱۵۷
۶۸- معادله چند مجهوله بی دل..... ۱۵۹
۶۹- حقیقت ابن سینا!..... ۱۶۱
۷۰- گمان هایی پیرامون بهزاد!..... ۱۶۲
۷۱- لای خوار؛ وجود نداشته است!..... ۱۶۴
۷۲- تصاویر رفعت حسینی و مریم کوزل حسینی..... ۱۶۸
۷۳- معرفی مصطفی عمرزی..... ۱۷۱

روشنگری و روشنفکری

(مقدمه)

طهارت فکری، از ملزومه های مهم رشد روشنفکری و گرایش به آن یا روشنگری ست. در افغانستان در یک سده ی پسین، طهارت فکری افغان ها بیشتر در بازتاب آثار علامه محمود طرزی، رونما شده است. علامه طرزی با بینش عمیق، در لایه های اجتماعی پی بُرده بود که مردم ما، عقب مانده گی را از طریق باور هایی نیز میراث گرفته اند که در گذشته های دور، رسوم و سنن چند مجموعه ی قلم به دستانی بودند که در ردیف چند تن دیگر، ناگزیر از میرزایی، مداحی، هجو و گدایی می شدند.

اشعار زیبا و مدنی پشتو و دری افغانی که در مطبوعات زمان اعلی حضرت شهید حبیب الله خان، رونق گرفته بودند، به خصوص در جایی که قلم طرزی، طرز نو می آفرید، مشحون از تنوعی هستند که در آن ها گسست از اعصار ذلت و حقارت نویسنده گان (وابسته گی به دربار ها و پابندی به سنن مداحی، توهین، هجو و دروغ) چند طبقه ی فرهنگی، تعریف می شوند.

به باور من، علامه محمود طرزی از آن بزرگان افغان است که نقش او را نباید مردی تعریف کنیم که فقط ضد استعمار بود. در واقع استعمار سنن گذشته که به نام تار و بود فرهنگی، اندیشه و تفکر مردم ما را گروگان گرفته، با تقدس آفریده هایی نگه داری می شود که شاید در افغانستان، این مجموعه، برای اولین بار و به صراحت، آن ها را نمی خواهد.

من که از میانه ی دهه ی هشتاد شمسی، به مکتب «بنیان اندیشی» مایل شده ام، تقریباً فکر می کردم که آشکارایی آن، شاید اکثراً منوط به بزرگانی مانده باشد که چون علامه ناصر پورپیرار در کُل و در کنار او دکتور رضا مرادی غیاث آبادی، دکتور عبدالله شهبازی و بعضی از

جوانان نو اندیش ایرانی، پی گرفته اند. بازنگری تاریخ و تامل روی ارزش های تعریف نشده، اهم این حوزه ی فرهنگی را می سازد. از این حیث، طهارت فکری با القای ذهنیت های تردید، مخاطب را متوجه می کند که نباید به گذشته، فقط از منظر تقدس نگریست!

چنانی که تلویح کردم، علامه طرزی با گرایش به نوآوری ها و تخلیقات فنی، بیشتر غیر مستقیم، از مسیری کنار کشید که یک قرن پس از زحمات او، حالا در افغانستان به صراحت رسیده است.

قبل از آشنایی با آقای رفعت حسینی که از شاعران شناخته شده ی شعر نو دری ست، با تعمیق در حوزه ی تاریخ و ادبیات، هر چند از روشنگری ها و روشنفکری های علامه طرزی، ذهنیت داشتم، اما انبوه کتب دری ایرانی که در مسایل مختلف فرهنگی ما هم جزو مقوله های مهم و اولویت هایند، می پنداشتم طرز نگرش متفاوت و خیلی جدی بر آن چه ارزش های به اصطلاح خراسانی- فارسی می خوانند، بسیار در میان ما وجود نداشته باشد.

در واقع تکیه بر مفاخر کذایی که در گفتمان سیاسی مطرح می شود، جانبی را که از آن استفاده می کند، هشدار می دهد هرگز با نگرش منفی بر آن ننگرد. متکای منفی، اما هرگز روی واقعیت هایی را نبوشانده که بالاخره در افغانستان نیز جداً حاد شده اند.

اعتقاد درست به مشاغل فکری مردمانی که در گذشته در نهایت دشواری ها زیسته اند و دل مشغولی های شان تخلیق ادبیاتی بود که با درصد بالای گرایش به ناراستی و ناهنجاری، اگر از عرصه ی تقدس تابو بگذرد، محتویات بسیار کم بها دارد، تامل همیشه گی من طی چند سالی بود که در حوزه ی بنیان اندیشی می اندیشیدم یکی از دشواری های اصلی ما کمبود طهارت فکری ست. این کمبود با نگرش بیمارگونه و احساسی به میراث های گذشته، بی آن که آن ها را بیشتر در منظر علمی لحاظ کند، به تقدس قومی کشانده تا هرچه خوانده

روشنگری و روشنفکری / ۳

شوند، بی تفکیک ارزش، اصالت، صحت و سقم، جزو مفاخراتی قبول کنیم که آشکار است پابندی بر آن‌ها در قرن بیست و یکم، اغفال کننده است.

من خیلی خوشحالم که در کتاب «روشنگری و روشنفکری»، بخشی از آراء و افکاری نویسنده‌ای را گرد آورده‌ام که در کشور من جداً و با نکوهش، به رسوم و سنی پرداخته که بایسته بود پس از نهضت ادبی علامه طرزی، رسمی می‌شد.

در ایران که در صدور کتاب به اصطلاح فارسی در منطقه، مرجع است، سال‌ها قبل از انقلاب اسلامی نیز نشانه‌های واضحی وجود داشتند که به دنبال آن‌ها به درک واقعی فرهنگ‌هایی نایل می‌شویم که تابو شده‌اند.

احمد کسروی، هرچند از مانقورد‌هایی ست که در مکتب فاسد فارسیسم، از پایه‌ها شمرده می‌شود، اما تحریک کتاب سوزان او و دوستانش در ایران در سالیان اول سلطنت پهلوی، از رویداد‌هایی ست که کمتر خبری شده‌اند.

احمد کسروی و دوستانش با جمع‌آوری کتب ادبیات کلاسیک فارسی، مولا، حافظ، سعدی، جامی و نمونه‌های دیگر آنان را می‌سوختاندند و در روشنایی آتش آن‌ها به مردم می‌گفتند که انقطاع فکری از اعصاری که در آن‌ها زنده‌گی نکرده‌ایم، یک اصل جهش اجتماعی رو به جلو ماست.

خیل خوشحالم که برای اولین بار، یک محور افغانی بسیار مهم و جدی نیز رونما می‌شود تا مردم ما با قبول طهارت فکری، امروزی‌تر بیاندیشند.

در کتاب «روشنگری و روشنفکری»، افزون بر معرفی نویسنده، نگاشته‌های متنوعی وجود دارند که بی‌نیاز بسیار به تمهید من، خواننده‌ی

افغان را متوجه می سازند چرا در ارائه این مجموعه، اصرار و تعجیل داریم؟

من با درک عمیق و شناخت لایه های متفاوت اجتماعی - فرهنگی جامعه ی افغانی، از بیش از ده سال به این سو، تلاش می ورزم طهارت فکری، یک امر مسلم روشنگری و روشنفکری ما شود.

در جامعه ی بسیار سیاسی افغانستان، عناصر به هم پیوسته ی زیادی وجود دارند که از زیر جلد تفکر یک بداندیش ایده زده تا چند قرن ریشه دارند. بعضی تفاسیر تحجر فرهنگی و دینی که به محور های فردی و گروهی ضد ترقی و مدنیت مبدل می شوند، در گذشته های به اصطلاح خراسانی - فارسی ما، خیلی بیش از ایدئالوژی های وارده، رسوم و سنن بد بنیادگرایی را می سازند. ریشه های زن ستیزی ما، سده ها قبل به اعصار فردوسی ها، عنصری ها، سعدی ها و سنایی هایی برمی گردند که تذکار شان در قرن ۲۱، همیشه عاری از نگرش منطقی و غیر وابسته بوده است.

وقتی فردوسی با نفرت، شان زن را پایین تر از حیوان می داند، نباید تنها دنبال طالبان و داعشانی بیافتمیم که آن فرهنگ را با برداشت های دینی، توجیه می کنند.

از جمع روشنگری ها و روشنفکری های ارزشمند جناب رفعت حسینی، گزیده ای را تقدیم می کنم که بیشتر در همسویی با نگرش «بنیان اندیشی» از چند سال قبل تا کنون ما را در امر طهارت فکری، یاری رسانده اند.

خیلی مایل بودم تمام آن چه را جناب رفعت حسینی در زمینه ی تبیین فرهنگ های به اصطلاح خراسانی - فارسی، روشن ساخته بود، گرد آورم، اما از اتفاق بد، در کشوری که وقت ارزش ندارد و بی کاری، یک بخش مهم و خاطره ساز فرهنگیان افغان را می سازد، در هر دو مورد نامبرده، کم آوردم. با این حال، تهیه ی یک مجموعه ی نمونه که

روشنگری و روشنفکری / ۵

هرچند حجیم نیست، اما هدفمندانه فرهنگ می سازد تا از طریق القای ذهنیت های تردید، حالا به جایی برسیم که کند و کاو در متن تخلیقات تابو، افغانی و علنی نیز شده اند.

پیش از همه از استاد مجاور احمد زیار، تشکر می کنم که مرا متوجه زحماتی کرد که بالاخره پس از مدت کوتاه، مرا شادمان ساختند بابتی نیز گشوده شده که اگر زوتر همه گانی شود، ورود مردم به آن، محدوده ی فساد فکری را می شکند.

امیدوارم افغان های حساس در مسئله، در پی گیری این حقایق، آقای رفعت حسینی را تنها نگذارند؛ زیرا تابوشکنی آسان نیست. تنها در فرهنگ دهن گنده گی خراسانی- فارسی، آن قدر بی مایه گی دارند که چند نسل توهم نیز می توانند بدون ابتکار، دهن باز کنند و به بزرگانی بتازند که یقین دارم جناب رفعت حسینی می داند خودش را در دهان کسانی نیز انداخته که در جریان تابو شکنی، بالاخره شبیه ابو جهل و ابو لهب، با لهو و لهب خواهند مُرد.

اگر عمر یاری کرد، تمام روشنگری ها و روشنفکری های رفعت حسینی را کتاب می سازم. اگر چنان نشد، از افغان های فرهنگی می خواهم اجازه ندهند روشنگری ها و روشنفکری های رفعت حسینی، هدر بروند. او جسارتی کرد که حداقل انتظار داشتیم شاید چند دهه بعد بروز کند. این، یعنی شانس و فرصتی که زورتر رونما شده اند.

کنار کشیدن از محدوده ی تنگ عصیبت قومی یک گروهک «مجهول الهویت محدود الحسب»، ما را از دایره ی فرهنگی نیز بیرون می کشد که شاهپایه های آن، چند درجن نویسنده ی گدا و مداح استند.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۹/۶/۲۰ ش

کابل - افغانستان

بخش اول / پیرامون رفعت حسینی

رفعت حسینی با پرچم بلند کوتاه سرایی

بدون هر گونه مجامله‌یی با شناختی که از سرگذشت شعر مدرن افغانستان دارم، می‌خواهم در آغاز بگویم که بنیادگذار شعر کوتاه در افغانستان در گونهٔ مدرن آن، رفعت حسینی است. من نوشته‌ای که سزاوار جایگاه او در این پیوند بوده باشد، هنوز نخوانده‌ام و این نوشته نیز چنین چیزی را ادعا ندارد.

در سال‌های پسین که گرایش به کوتاه سرایی نسبت به گذشته‌ها بیشتر شده است، گاهی این جا و آن جا به نوشته‌هایی در پیوند به کوتاه سرایی در افغانستان نیز بر می‌خوریم. در چنین نوشته‌هایی یا نامی از رفعت حسینی نیست، یا هم نام او را در کنار شاعران جوان دههٔ شصت خورشیدی ردیف می‌کنند که گویا پایه‌گذاران شعر کوتاه در افغانستان اند. در حالی که این رفعت حسینی است که راه به سوی کوتاه سرایی در افغانستان را گشوده است. او یگانه پیش‌گام شعر کوتاه در کشور است. زمانی که رفعت به کوتاه سرایی روی آورده بود، این نام‌هایی که در کنار نام او ردیف می‌شوند که گویا پایه‌گذار شعر کوتاه در افغانستان اند یا به دنیا نیامده بودند، یا هنوز شاگردان مکتب بودند.

نخستین سروده‌های رفعت حسینی به نیمهٔ دوم دههٔ چهل خورشیدی بر می‌گردد. من می‌اندیشم که کوتاه سرایی در افغانستان به گونهٔ مدرن آن از این زمان، آن سوتر نمی‌گذرد. شاید شاعرانی هم بوده باشند که هم‌زمان با رفعت حسینی، کوتاه سرایی را تجربه‌یی کرده باشند؛ اما این رفعت حسینی است که به گونهٔ دوامدار، شعر کوتاه را از همان نخستین سال‌های شاعری تا کنون پی گرفته است.

این که شماری هنوز درک درستی از تحول و دگرگونی شعر معاصر افغانستان ندارند، شاید مشکل به این امر بر می‌گردد که آنان خود را از

هرگونه بررسی تاریخی شعر و ادبیات افغانستان، بی‌نیاز احساس می‌کنند. من با کسانی برخورد کرده‌ام که می‌پندارند گویا هر دگرگونی در شعر و ادبیات افغانستان پس از فروپاشی طالبان به میان آمده است. بسیار شنیده‌ایم که مردم افغانستان را نکوهش می‌کنند که گویا حافظه تاریخی ندارند. این سخن باشد به جای خود، اما زمانی که در پیوند به ادبیات و شعر به چنین داوری‌هایی بر می‌خوریم، می‌توان گفت که شاید ما حافظه فرهنگی و ادبی نیز نداریم.

این که شماری می‌گویند افغانستان چیزی در ادبیات معاصر خود ندارد، شعر، داستان و رمان ندارد و ما از گذشته چیزی نیاموخته‌ایم، در گذشته چیز قابل توجهی وجود نداشته است، می‌توان باور کرد که این گونه داوری‌ها از آنانی بر می‌خیزد که یا گماشته‌گانی اند و می‌خواهند گونه‌یی از خود بیگانه‌گی فرهنگی را تبلیغ کنند یا هم همان بقیه‌هایی افتاده در چاه اند که آسمان را به اندازه دهن چاه می‌بینند. وقتی کسی بر می‌خیزد و گویا سرگذشت یک جریان شعری را بررسی می‌کند، باید بداند که این شعر از کجا می‌آید و سرگذشت آن چه گونه است؟ نمی‌شود همه چیز را در همان حلقه ناجور ادبی که نفس می‌کشد با یاران گرمابه و گلستان خود رنگ و بویی زند که خود می‌خواهد. چنین افرادی شاید می‌پندارند که بیرون از ذهن آنان حقیقتی وجود ندارد.

من با رفعت حسینی در دوران دانشگاه به وسیله مجله ژوندون که خواننده‌گان زیادی داشت، آشنا شدم. شعرهای کوتاه او در این مجله نشر می‌شدند. هنوز بحثی به نام شعر کوتاه در افغانستان وجود نداشت و من از آن روزگار، نام دیگری را به یاد ندارم که به چنین شعری پرداخته باشد. جای دارد همین جا گفته شود که مجله ژوندون در آن روزگار با نشر شعرهای کوتاه رفعت حسینی، زمینه معرفی این گونه شعر را در میان خواننده‌گان شعر فراهم آورده بود. در باشگاه شبانه

دانشگاه کابل، هم اتاقی داشتیم که ریاضی و فزیک می خواند. از کتواز بود. تا به اتاق می آمد، دو دست را می گشود و گویی می خواست کسی را در آغوش کشد. بعد با لهجه خاصی می خواند: «وقتی می آیی / لحظه ها را همه معتاد تنت می سازی» و منتظر واکنش ما می ماند. بعد کسی می گفت: حتماً ای دیوانه عاشق شده و ما همه گان می خندیدیم و او نیز.

تا جایی که دیده شده است، رفعت حسینی در شعر کوتاه، نمونه هایی دارد از نیمه دوم دههٔ چهل خورشیدی. شاید بتوان گفت که شاعری رفعت با کوتاه سرایی آغاز شده است. درست این زمانی است که هنوز شعر آزاد عروضی در افغانستان، گام های نخستین خود را برمی داشت؛ هنوز هواخواهان چندانی نداشت و شماری هم آن را به نام شعر نمی پذیرفتند. بی توجهی به شعر کوتاه در آن روزگار می تواند این دلیل را هم داشته باشد که هنوز ذهن ادبی ما با شعر کوتاه به درستی آشتی نکرده بود و از چنین شعر هایی لذت ادبی نمی برد. افزون بر این، همان سخنی که پیش از این گفته شد شاید پنداشته می شد که شاعر بلند مقام مدرن، کسی پنداشته می شد که شعر های بلند نیمای یا سپید می سرود. چنین است که در شعر شماری از شاعران، درمی یابی که شعر در جایی پایان یافته؛ اما شاعر برای آن که شعر بلندی بسازد، آن را کش داده است.

وقتی به نوشته های بازمانده از آن روزگار بر می گردیم، دیده می شود که جدال سختی در میان شاعران نو آیین و سنت گرا، وجود داشته است. جدالی که می شود گفت هنوز به گونه ای رواج دارد. شاعران مدرن در نوشته های خود تلاش کرده بودند تا از چگونه گی کار خود و این که شعر یک پدیدهٔ تحول پذیر است و باید هم گام با نیاز های زمان گام بردارد، پاسداری کنند. بدون تردید در چنین وضعیت، کوتاه سرایی، خود مشکلی بوده است دو چندان. برای آن که شماری از

روشنگری و روشنفکری / ۹

شاعران نوگرا هم به چنین شعری چندان روی خوش نشان نمی دادند. در یک چنین وضعیت، کوتاه سرایی می توانست به مفهوم شنا کردن برخلاف جریان دریا بوده باشد. این جا نمونه‌هایی می آوریم از تجربه‌های آغازین کوتاه سرایی رفعت حسینی:

تو که می آیی
تو که می آیی و عطر بدنت
در فضا می پیچد
لحظه‌ها را همه معتاد تنت
می سازی

شب محاط چشمت
لحظه‌ها می میرند
بی تو می دانی
بی تو

لحظه‌ها می میرند
شب محاط چشمت

(تصویر صدا، کابل، ۱۳۴۶)

نمونه دیگری که در آن یک حس و عاطفه عاشقانه به گونه ای بیان شده است که خواننده را تا آن سوی شبکه واژه‌ها با خود می برد.

هرچند که امشب همه هستی من
- یک سره -

شعر است
باری، تو مگو
شعر دگر، تازه سرایم
ای خوب تر از شعر
بگذار که امشب
تن من

شعر تنت را بسراید

(کابل، ۱۳۴۸)

و نمونهٔ سوم:

حکایتی که لب

- در سکوت حتی -

داشت

باری،

وداع باور ما را دید

دیگر زبان گنگ نگاهت، نیز

جانا

توان معجزه‌هایش نیست

برگو!

چه بوده است و چی باید

به روزگار بین من و تو

تلاش قصهٔ تو

غصه‌های باور ما را

خراش خواهد داد

(کابل، ۱۳۴۹)

کوتاه‌های رفعت، این گونه آغاز می‌شوند. وقتی به زبان، تکنیک و پیام شاعرانهٔ این سروده‌ها توجه می‌کنیم، پرسشی که در ذهن بیدار می‌شود، این است که آیا این نخستین سروده‌های شاعر است یا این که او پیش از این نیز تجربه‌هایی داشته است. بدون تردید باید رفعت پس از سال‌ها تجربه و جست و جو در عوالم شعر نیمایی، به این زبان و بیان رسیده باشد. استواری زبان این سروده‌ها را زمانی می‌توانیم بهتر دریابیم که برگردیم و آن را با نیمایی‌های بلند آن روزگار مقایسه کنیم.

در بخشی از نیمایی‌هایی دههٔ چهل و حتی پنجاه افغانستان می‌بینیم این تنها افاعیل است که شکستانده شده‌اند. دیگر شعر با همان دید، تکنیک، زبان و افزارهای تصویرپردازی سنتی است که به نام شعر نیمایی شکل گرفته است.

رفعت بدون ترید با تاثیرپذیری از فضای فرهنگی خانواده در همان دوران کودکی و نوجوانی با شعر و ادبیات آشنا شده که این آشنایی، او را به سوی سرایش شعر کشانده است. از نخستین سروده‌های رفعت برمی‌آید که ذهن شاعرانهٔ او با شتاب با شعر نیمایی آشنا شده و این آشنایی او را به کوتاه‌سرایی راهنمایی کرده است. سال‌های سرایش نخستین شعرهای کوتاه او را که در نظر می‌گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که او کمابیش در سن بیست‌ساله‌گی به عوالم شعر آزاد عروضی، آن هم در گونهٔ کوتاه‌سرایی آن، دست یافته است.

باید یاد آور شد که رفعت با انتخاب کوتاه‌سرایی در آن روزگار در حقیقت شاعر تنهایی بود. نیمایی‌سرایان هنوز شعر کوتاه را به رسمیت نمی‌شناختند و به کوتاه‌سرایی رفعت چندان روی خوش نشان نمی‌دادند. من چنین روحیه‌ای را حتی در دههٔ شصت نیز در پیوند با کوتاه‌سرایی‌های رفعت، حس کرده بودم.

در افغانستان، شعر آزاد عروضی یا نیمایی با شعرهای بلند، آغاز شده است. در میان موج نخستین شاعران نیمایی سرای افغانستان، چیزی به نام شعر کوتاه، دیده نشده است. در موج دوم هم تمایل چندانی به کوتاه‌سرایی وجود ندارد. شاید این امر سبب شده بود که شماری به اشتباه بیاندیشند که گویا کوتاه‌سرایی، بیانگر ناتوانی یک شاعر در شعرهای بلند است.

چنین داوری‌هایی، رفعت را از شیوه‌ای که برگزیده بود، دور نساخت. این که یک شاعر چرا به این یا آن فرم شعری بیشتر علاقه دارد، شاید دلیل‌اش برمی‌گردد به چگونه‌گی تخیل و ذهنیت شاعرانهٔ او. به پندار

من، کاش شاعران، این ویژه گی ذهن و تخیل شاعرانه خود را بیشتر درک کنند و در همان فورمی بسرایند که بیشتر تخیل و ذهن شاعرانه شان به خلاقیت زیاتر و تاثیر گذارتر می پردازد. یک ذهن و تخیل غنایی شاید هیچ گاه نتواند شعر رزمی و حماسی را به زیبایی بسراید. وقتی اسکندنامه نظامی را با شاهنامه فردوسی مقایسه کنیم، کارایی این دو گونه تخیل و ذهن شاعرانه را می توان بیشتر درک کرد. نظامی نمی تواند به مانند فردوسی زبان و تخیل حماسی داشته باشد و فردوسی نیز در توصیف صحنه های بزم و بزم آرای، به پایه نظامی نمی رسد. نظامی در منظومه های بزمی و عاشقانه، استاد است، نه در بیان حماسی. فردوسی، روح، تخیل و ذهن شاعرانه حماسی دارد؛ اما نظامی استادی اش در منظومه های عاشقانه است و بزم آرای. چنین است وقتی او می خواهد در اسکندرنامه، حماسه سرایی کند، پیروزی فردوسی را ندارد.

این سخن را از آن گفتم که در افغانستان بیشترین شاعران کوشیده اند تا در تمام گونه های شعری، شعر بسرایند. در حالی که یک شاعر غزل سرا شاید نتواند شعر سپید و نمایی را به زیبایی غزل خود بسراید. این که رفعت از همان سال های نخستین شاعری عاشقانه، به دنبال شعر کوتاه رفته و تا کنون نیز یک شاعر کوتاه سرا باقی مانده، شاید دریافته است که ذهن و تخیل شاعرانه او در این گونه شعری، بیشتر کارایی دارد. البته این سخن به این مفهوم نیست که او شعر های بلند نسروده است. او گذشته از شعر های بلند نیمایی و سپید، منظومه هایی نیز سروده است. شاید با شعر های بلند و منظومه هایش خواسته نشان دهد که ما را از این دست شعر و شاعری نیز توانی و زبانی هست.

در دهه پنجاه خورشیدی، کوتاه سرایی های رفعت، دامنه بیشتر پیدا می کند. در مجله ژوندن و دیگر مجله های ادبی کابل بیشتر به نشر می رسند. گاهی شعر هایش در این نشریه ها زیر نام «طرح»، نشر می شدند.

روشنگری و روشنفکری / ۱۳

جا دارد تا از مجله ژوندون، یاد آوری کنیم که این مجله با نشر شعر های نیمایی، شعر کوتاه، به همین گونه داستان کوتاه، طنز و دیگر گونه های ادبی، سهم بزرگی در معرفی شعر مدرن و ادبیات مدرن، بازی کرده است.

باز هم چند نمونه از سروده های رفعت حسینی در دهه پنجاه خورشیدی و این زمانی است که موج دوم نیمایی سرایان افغانستان در مطبوعات کشور، حضور پُررنگ تر دارند؛ اما با این حال، شعر کوتاه هنوز هم بسیار جا افتاده نیست.

در دل ابر عقیم

رعد اگر نام ترا

نقش کند

همه جا

می بارد باران

همه جا

می روید جنگل

(تصویر صدا، کابل، ۱۳۵۵)

نمونه دیگر:

من به زیبایی یک لحظه نمی اندیشم

هرگز

گاه گاهی

من به زیبایی یک فصل نمی اندیشم

حتی

من تمام غم خود را

در دستم می کارم

ای دوست!

و به دستم می فهمانم این را:

که همه رهگذر فردا را
در مسیر همه جا سبزترین
آرایش بنماید
(تصویر صدا، کابل، ۱۳۵۵)
باز هم نمونه ای از سروده‌های دهه پنجاه شاعر:
درخت
شاخه به شاخه
به سوی رنگ خزان اوج می گیرد
پرنده
- مثل طراوت -
به کوچ می اندیشد
و باغ دانسته است:
که ذهن سرد وی از حمله خشونت برف
انجماد را خواهد آموخت
(کابل، ۱۳۵۳)
و نمونه آخرین:
اگر نگاه تو
پیغام آفتاب را می گفت
طلسم پایش شب را
تباه می کردیم
و با ستاره و مهتاب بر که می رقصیدیم
دریغ و درد
نگفتی
و گر نه می بودیم
به استواری یک کاج پیر
عاشق جنگل

روشنگری و روشنفکری / ۱۵

سخن آخر این که رفعت حسینی این گونه پرچم بلند کوتاه سرایی را در چند دوره شعری در افغانستان بر دوش کشیده و هیچ شاعری به اندازه او این همه به کوتاه سرایی نپرداخته است. در کلیت او شاعری است با زبان آراستهء تخیل بلند و نگرش تازه به زنده گی. البته بررسی شعر های او از نظر محتوا و دیگر ویژه گی های شعری به بحث و بررسی جداگانه نیاز دارد که باید صورت گیرد.

در دهه پنجاه و شصت، دامنه کوتاه سرایی در کشور گسترش بیشتر پیدا کرد. شماری از شاعران به شعر کوتاه سرایی روی آوردند؛ اما باید پذیرفت که تا این زمان هم کوتاه سرایی و رفعت حسینی، دو نام با هم پیوسته اند. البته در شعر پسا طالبانی، چهره های تازه و موفقی در زمینه شعر کوتاه، قامت بلند کرده اند که حال و هوای تازه تر دارد و نیاز است تا این شعر بررسی شود؛ با همه ویژه گی هایی که دارد.

پرتو نادری

زنده گی نامهٔ رفعت حسینی

رفعت حسینی در جوزای ۱۳۲۸ خورشیدی در یک خانواده اهل فرهنگ و سرشناس در باغ نواب کابل، به دنیا آمد. پدر او سید محمد داود حسینی از ادبا و خوش نویسان افغانستان و در خطوط نستعلیق و شکست مشهور و در ریزه نویسی، یکی از شگفتی ها را به انجام رسانده و بارها بر یک دانه برنج باریک، با مزایای خوش نویسی، نوشته بود. (معاصرین سخنور، خال محمد خسته، ۱۳۴۴خ، ص ۱۳۰)

رفعت حسینی پس از مکتب حبیبیه کابل، فاکولتة حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل را به پایان رساند. بالاتر از لیسانس را در بخش حقوق جهانی در سال ۱۹۷۸ در آسترالیا انجام داد. در ۱۹۹۰ در دانشگاه هامبولد آلمان، فلسفه خواند. رفعت حسینی از سال ۱۳۶۹ تا کنون در جمهوری فدرال آلمان، زندگی می کند. رفعت حسینی در سال ۱۳۵۲ خورشیدی با ملالی، دختر جنرال غلام صدیق طره باز، ازدواج کرد. او سه دختر به نام های سحر، سمرا و مریم دارد. مریم کوزل حسینی، نقاش و نویسنده است و اولین رومان او به نام «خدا در دانهٔ برنج» در تابستان ۲۰۱۰ عیسایی به زبان جرمنی در آلمان چاپ شد و تا کنون چند کتاب داستان از وی نشر شده اند. رفعت حسینی از ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۹ خورشیدی، کارهای زیر را ایفا کرده:

- آمر دفتر ارزیابی اسناد علمی دانشگاه کابل

- آمر دفتر قرارداد های فرهنگی وزارت تحصیلات عالی و مسلکی

- آمر دفتر ارزیابی و ارتباط خارجه دانشگاه کابل

- معاون شورای فرهنگی دانشگاه کابل

- معاون دانشکده کار و امور زراعت آن دانشگاه

- منشی اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان

کتاب های رفعت حسینی:

در افغانستان:

- ۱- تصویر صدا، گزینۀ شعر
- ۲- در بی تو بودن، دفتر شعر
در جرمنی:
- ۳- شبی از تبار مصیبت، شعر
- ۴- ذهن زخمی باد، شعر
- ۵- هزار میکده غم، شعر
- ۶- زنی که باران می فروخت، دفتر شعر به آلمانی با برگردانی دکتر
لوتس ژهاک و ایرهارد باور.
- ۷- شعر رفعت حسینی، به آلمانی و با برگردانی دکتر لوتس ژهاک و
ایرهارد باور.
- ۸- صد غزل بی دل، منتخب غزل های عبدالقادر بی دل، به گزینش
رفعت حسینی.
- ۹- تو و زمین و من، شعر
- ۱۰- در فصل سایۀ خنجر، مجموعه شعر
- ۱۱- در لحظه سو گمند پدرود، شعر
- ۱۲- شب و زخم و قفس، دفتر شعر
- ۱۳- تا وادی سرسبز صدا، یک شعر بلند
- ۱۴- زمینی ها، سه منظومه
- ۱۵- بنفشه هایی که نرویدند، شعر
- ۱۶- هجرت بانوی شعر، مجموعه شعر
- ۱۷- حرف اول باغ، شعر
- ۱۸- از این خسوف بشارت، شعر
- ۱۹- مردانی که نیستند، شعر
- ۲۰- آینه در جوار عقوبت، مجموعه شعر
- ۲۱- تا صبح صحبت یک دشت، شعر

روشنگری و روشنفکری / ۱۸

۲۲- قصر های درختان، دفتر شعر

۲۳- و باران را بگوی، شعر

سرگذشت نبشته هایم

من از صنف پنجم مکتب، در وقت زمامداری محمد ظاهر، با نشریه ای به نام دکمکیانو انیس به همکاری آغاز کردم و نخستین عکسم با شرح زندگی ام در همین نشریه چاپ شد و اندک اندک کار هایم با نشریه های دیگر سرشته شد.

از صنف هشتم مکتب با مجله ژوندون که بشیر رفیق، مدیرش بود، همکاری را شروع کردم. در این وقت بیشترین غزل «جور» می کردم. آن هم با صدها واژه ترکیبی و به اصطلاح تصویر و مضمون تکراری از سخنوران پیشین و همروزگار. همه سرشار از مفاهیم به اصطلاح رمانتیک و همه فاقد اندیشه های ارزشمند انسانی - اجتماعی.

از صنف دوازدهم شعر و داستان کوتاه و نگاهشته های دیگر را شروع کردم. در سال سوم فاکولته بودم که نجیب رحیق، مدیر مجله ژوندون شد. در این وقت صفحه شعر ژوندون را هم با نام مستعار شب، تهیه می کردم.

رفته رفته با مجله های ادب با مدیریت قیام الدین راعی و عرفان با مدیریت رسول اسدی و پشتون ژغ، به مدیریت ناصر طهوری، پیوسته گی هایی یافتم. زمانی که در فاکولته درس می خواندم، در دهه چهل خورشیدی به سرایش سروده های اجتماعی و نیز شعرهایی با مفاهیم استعاره یی و گاهی سمبولیک پرداخته ام؛ مگر در همه آن سال ها، در دوران زمامداری محمد ظاهر و محمد داوود، هیچگاه با مشکل سانسور و نداشتن آزادی بیان و نشستن، هرگز رو به رو نشده بودم؛ اما دشواری سانسور را در ماه دلو ۱۳۵۷ خورشیدی، در زمان فرمانفرمایی رفیق! رهبر کبیر خلق! و رفیق! لمری وزیر! دریافتم. به وزارت اطلاعات و کلتور رفته بودم تا رهنورد زریاب را که رییس کلتور بود ببینم؛ زیرا از زمانی که از استرالیا برگشته بودم، او را ندیده بودم. داوود کاویان و عظیم لمر، دو عضو دیرین سال حزب خلق نیز در

روشنگری و روشنفکری / ۲۰

آن وقت، هر دو در دفتر تحرير ريس كلتور، كار مي كردند. پس از ديدار با رهنورد، شعري را به او سپردم تا در مجلهء هنر كه وابسته به همان وزارت بود، منتشر شود.

رهنورد با سروده هاي من شناخت ديرينه و چندين ساله داشت. وقتي مجلهء هنر چاپ شد و به بازار آمد، از شعرم اثرى نبود. به مديرش زنگ زد. گفت كه سانسور وزارت، آن را شايستهء چاپ ندانسته است. «مردى كه پاهاى سنگى داشت»، نام آن شعر بود...

سُخنی از سر ناگزیری

برخی آشنایانی که از حوالی پنجاه سال با آنان معرفت دارم و بدان می‌بالم، بر شیوه نگارش من به اصطلاح «قهر» اند. در این دو سال پسین، نگاشته‌های فشرده‌ام را پیرامون موضوعات وابسته به چپگراها، شعله‌یی‌ها، انشعاب‌های آنان، خلقی و پرچمی، قوم‌های تاجیک و پشتون، طالبان، بچه‌سقو، مجاهدین اسلامی، سروده‌های بی‌خردانه و یاوه‌نامداران پارسی‌سرا، اشعار مبتذل مدحی، ستایشی و شاعران لندغر منتشر می‌کنم. گاهی واقعیت‌های تلخ و گزنده در مندرجات نبشته‌هایم هویدا می‌باشند. در این جا ناگزیرم بنگارم: از این گونه نبشته‌های «تلخ مزاجم»، افسرده دل و پشیمان، به هیچ وجه نبوده‌ام؛ نیستم و نخواهم بود.

من آگاه‌ترین آدم سرزمینم نیستم. مگر در محدوده توانایی‌های انسانی و امکانات خودم در درازنای زیستم فراگرفته‌ام. وضعیت روزگار و سرزمینم وادارم کردند تا از برداشت‌ها و پنداشت‌هایم بنویسم. این خصلت و فطرت من است:

یک (سازگار و پذیرای تره‌کی، امین، نجیب، بیرک، ملا عمر، ملا مجددی، ملا ربانی، بچه‌سقو، کرزی، قسیم فهیم و احمدشاه مسعود، اگر بند از بندم را جدا هم بسازند، نخواهم شد.

دو (اشعار مداحی و سروده‌های غیر عقلانی در لسان پارسی را و شاعران چنین شعرها و القاب منحوس آنان را تقبیح و نفی کردم و می‌کنم.

سه (آن چه را نیز که از دریچه دید من در مورد اقوام افغانستان، خردمندانه می‌باشد، مطرح خواهم ساخت.

مساوات و برابری

من یک افغان هفتاد ساله استم. در دوران زمامداری محمد ظاهر شاه در مکتب و فاکولته درس خواندم و آموختم.

من با «فرهنگی» که دارم، در تباهی و بربادی افغانستان، هیچ تفاوتی میان پیروان حزب خلق یعنی خلقی و پرچمی و مجاهدین اسلامی و طالبان قایل نیستم. من در انهدام ارزش ها و باور های انسانی این سرزمین، سهم و نقش خلقی و پرچمی و رهبران آنان را بنیادی می دانم.

زمینه ویرانی افغانستان را «حزب دیموکراتیک خلق افغانستان»، فراهم آورد. برای چنین برداشت، انگیزه های فراوان دارم.

اندیشه ۶ عقلانی در درازنای تاریخ

اگر با دقت شایسته و بایسته به افغانستان و ایران و به همه کشورهای دیگر فتح شده به وسیله باورها و دیدگاه‌های اسلامی بیاندیشیم، هویدا می‌شود که آدم‌های این سرزمین‌ها از برداشت‌های اساطیری که انسان داشته است، به تدریج به دریافت‌های آفریده شده به وسیله عقل یا آگاهی و خرد بشری یا استدلال‌های فلسفی گذر نکرده‌اند. بل که از برداشت‌های اساطیری اندک اندک به دنیاهای لبریز از تَوْهْم باورهای خرافی، خیالبافی‌ها و سفر بر رویاها و جذب‌های پیوند خورده با یاوه و ابتدال رهسپار و سپس باشنده همیشه‌گی این دنیا‌ها شده‌اند. فرمانده مقتدر در این کارزار، از بزرگسالترها به جوانترها، روایات گوناگون درهم پیچیده و مبهم و تَوْهْم می‌باشد و قصه‌های نامستند بازمانده از گذشته دور و نامشخص و یا افسانه‌هایی که هیچ یک به حقیقت و واقعیت زنده گی انسان وابسته نیستند.

خرد انتقادی و عقل‌گرایی و دانش استدلالی، پیوسته در برابر باورهای جنون‌آمیز و غیر منطقی دُور از دانش و به اصطلاح عرفانی و مجذوب و صوفیگری، شکست خورده هستند و آسیب دیده‌اند. برخی عقل‌گرایی‌های ابن سینا و فارابی و عمر خیام، بیانگر دیدگاه‌های گرانبها و سود بخش استدلالی نیز می‌باشند و تلاش‌های بخردانه و منطقی آنان را گواهی می‌دهند. این سه دانشور، آگاهانه به دریافت‌های ارزشمند یونانی‌های آن زمان نیز رسیده و با اندیشه‌های آنان آشنا و پیوسته بودند؛ مگر مجذوب‌های به اصطلاح معروف عرفان‌گرا که برخی از آنان ناظم یا شاعر و سرود پرداز نیز بودند و در سراسر پنداشت‌های شان، خون تفکر اسلامی دویده بود، مانند ابوالمجد محدود سنایی غزنوی، عطار نیشاپوری، جلال‌الدین بلخی، امام محمد غزالی و شبیه

آنان، خرد انتقادی و عقل گرایی انسان را به تمامی به حاشیه پرتاب کردند. گفتگوها و بحث های عقلی و استدلالی و فلسفی و خردمندانه را تکفیر کردند و دهری شناختند. می توان غزالی را یکبار دیگر مرور کرد و دید که چسان ضد عقلانیت و خرد انسانی فکر می کند و باور هایش را ابراز می دارد. عطار هم بی تردید چنین بوده است. سنایی در «حدیقه» شناخته شده اش و در تمام جدی گری های دیگرش که به دانش کامل، مشهورش ساخته اند، به عقل انسانی نفرین می فرستد و می گوید: «برون کن طوق عقلانی به سوی ذوق ایمان شو / چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی».

شعر جلال الدین محمد بلخی را که در نکوهش و نقد عقل و استدلال است، واقف استیم و می دانیم که این بیت در دوران مدرسه و حتی در اندیشکده های سراسر افغانستان تدریس و تعمیم می شد و تا هنوز پراکنده می شود: «پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود». آن سو تر از این ها نجم رازی را می یابید که در «مرصاد العباد» خویش فرمان می راند که عمر خیام از جایگاه بلند و متعالی ایمان و عرفان محروم است: «بی چاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محروم اند.»

کاری به سوی فرهنگ

اگر زنده گی و مرگ مجالی دهند، می خواهم یک کار پژوهشی را پیرامون ملنگ جان، سخنور لسان پشتو، به سر برسانم. هنگامی که در فاکولته حقوق کابل، درس می خواندم، دههء چهل خورشیدی، آهنگی از اولمیر با کمپوز خود وی، مرا شیفتهء شیوهء ویژه اولمیر و دلباختهء این آهنگ ساخت: «دا زمونږ زیبا وطن...» پسان ها پی بُردم که سخنور آن سروده، محمد امین ننگرهاری، معروف به ملنگ جان می باشد.

آن آهنگ اولمیر و آن سرودهء ملنگ جان، برای هیچ مذهب، هیچ «ایزم» (Ism) و تنها برای افغانی گری و لسان پشتو و پشتون ها نمی باشد. برای افغانستان و تمام باشنده گان آن است!

این نکته که ملنگ جان در سال ۱۳۲۴ خورشیدی از ننگرهار به کابل فراخوانده شد و مورد تشویق دولتی قرار گرفت و شش صد افغانی هدیه دریافت کرد، وابسته به رخداد های روزمره و عادی آن زمان می باشد و دلیلی برای پشتون و پشتوگرایی ملنگ جان و اولمیر نیست.

سراسر زنده گی ملنگ جان و اولمیر بایستی از دریچهء آن چه آنان به سود هنر و فرهنگ این سرزمین، پدید آورده بودند، بررسی شود.

شعر اجتماعی!!!

در دههء چهل خورشیدی، در افغانستان، شعر به اصطلاح اجتماعی، به لسان پارسی، رواج داشت. بیشترین در زمینه های اخلاقی و با مایه هایی از فقر جامعه! و هزار البته از دریچه دید شاعر، تضاد طبقاتی پدیدار بود. شعر هایی با کوچه های آپاشی شده و یا شاهراه های مُدرن و قیر شده، یعنی از سدهء بیستم و امروزی!

اکنون در سال ۱۳۹۸ نیز همان سان سروده ها در لابلای مردم «موج» می زند. شعر زیرین را بخوانید. به صحنهء چرکین از یک فلم مبتذل و مزخرف هندی که دو توت سیاه هم نمی ارزد، شباهت دارد:

زیباروی

با تن لرزان و از سرما کبود
در کنار کوچه ای استاده بود
گیسوی آشفته و چرکین او
بر رُخ بی رنگ او افتاده بود
دانه های برف می آمد فرو
باد سرد شام گاهی می وزید
او همی لرزید و از سیلی باد
بیشتر در جامهء خود می خزید
لنگ لنگان سوی خانه می دوید
پیرمردی شیشهء تیلی به دست
پای او لغزید ناگه روی برف
او فتاد و شیشهء تیلش شکست
کودکی فریاد می زد، می گریست
برف را می کرد پی هم زیر و رو
می نمود آن جا میان لای و برف
پول های خویشتن را جستجو

چشم مخمور گدای خو برو
سوی او گاهی نگاهی می نمود
از غم کودک، دلش می سوخت لیک
در میان چادرش پولی نبود
رهرو چاق و تنومندی گذشت
از کنار ماه روی بی نوا
از شگاف پیرهن چشمش فتاد
بر تن سیمین و زیبای گدا
از تبسم باز ماند لب های او
برق خواهش ها ز چشمانش جهید
پسه ای در چادرش افکند و گفت:
خیر خواهی با چنین ساق سپید؟
(محمود فارانی)

نکته

فرار به گذشتهء ناموثق و غیر واقعی، درد و بیماری روانی بی دوی افغانستان از ۱۳۵۷ تا کنون / ۱۳۹۷ می باشد.

از خیزهای نا به جا به گذشتهء خیالی و توهم و حدس زدن مدنیت- فرهنگ آریانا و خراسان و امپراتوری غزنه! و بلخ باستان و لوی کندهار، افغانستان نمی تواند مدنیت و فرهنگ بزرگ و شکوفا در گذشته (عتیقه / باستانی) بیابد و نیز فردای بهتر افغانستان بر اساس آن ها نمی تواند پی ریزی و بنیانگذاری شود.

دروغ پردازان حزب خلق، چنان چهرهء ستمگر خود را در رفته های خیالی پنهان می کردند و مجاهدین اسلامی تاجک، به گذشته های غیر حقیقی پرواز می کنند تا استاد و قهرمان و به اصطلاح «عیار خراسان، شاه حبیب الله کلکانی» و مارشال اندیشه های نابخردانهء خود را خوشنود بسازند تا مردم بی نوا را بازی بدهند و حکمرانی کنند! اما برای فردای کودکان، بانوان و آیندهء افغانستان، باید برنامه های واقعی، درست و عقلانی داشت و ساخت. بی داد و فساد و استبداد وابسته به خرد و مدنیت نمی باشند.

توضیحی در بارهء تمدن کهنسال غزنی! و امپراتوری محمود غزنوی! آن محمود نامتمدن و بی فرهنگ، بیمار جنسی بود و این ۴ و آن ۴۰۰ شاعر، مداحان ستمگران بودند.

قصاید مدحی شاعرانی از تبار انوری و قآآنی و منوچهری و فرخی با توصیف بی داگران و مستبدان، نمی توانند مایه های مباحثات فرهنگی و سرفرازی مردم باشند.

پیرامون کار نیما یوشیج

چنین می‌پندارم که آن چه نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در شعر پارسی بنیاد نهاد، تنها و تنها ایجاد روش تازه بیان شعر در لسان پارسی نیست. بایستی نیکو دانسته شود که مهمترین و ضروری ترین عنصر و بنیاد و رُکن شعر پارسی را خردمندانه تغییر داد. این کار وی از دیدگاه من، تصادفی نیست. بل هدفمند و از ورای دانش و آگاهی بود.

هیچ سرایشگری در دوران نیما و پس از او در ایران تا آمدن اسلامگراها در ۱۳۵۷ و در افغانستان تا ۱۳۷۱ که مجاهدین اسلامی، قدرت را به دست گرفتند، سروده های دینی، از جمله حمد و نعت و منقبت و انواع دیگر و خیلی فراوان شعر مذهبی نساختند و به اصطلاح نسرودند و مدحی در مورد «بزرگ ساخته شده گان» دین اسلام، برای خواننده پیشکش نکردند.

به چه برهان و به چه سبب، در دهه های سی و چهل و پنجاه خورشیدی، دانشوری و خامه به دستی در ایران، افغانستان و تاجکستان در آن زمینه کار بی همتای نیما، چیزی ننوشت و تذکری نداد و از این شیوه نو و بیخی تازه در شعر پارسی سخنی نگفت؟ در زمان کنونی اگر در انترنت نیز جستجو کنید، هیچ تذکر و نبشته ای در آن زمینه نمی یابید!

جدا ساختن دین از شعر، در هر لسان و در هر سرزمین، به ویژه شعر پارسی، ارزش بی کران و تأریخی دارد؛ زیرا سده ها دین اسلام مانند خون، در بدن شعر پارسی، جریان داشت.

اگر باور ها و اوامر دین اسلام را از دفاتر شعر همه شاعران گذشته، حتی از دواوین جلال الدین بلخی و حافظ و ناصر خسرو و صائب و بی دل و... یکسو بگذارید، چیز بسیار اندکی برای بازاندیشی و دگراندیشی، به جا می ماند.

قلقلهء جنبش چپ دیموکراتیک!

یکی از چپی های مارکسیست - لنینیست افغانستان، میر اکبر خیبر نام داشت.

در دهه ۵۰ خورشیدی و پس از ایجاد رژیم جمهوری، کارمل و تره کی و نزدیکان آنان می خواستند با کودتایی رژیم محمد داوود را سرنگون کنند و خود زمامدار شوند؛ اما خیبر در برابر شان قرار گرفت. او مخالف کودتا بود و شرایط افغانستان را برای سرنگونی دولت توسط کودتا مناسب نمی دید و نتایج بدی را پی آمد آن می دانست.

در حمل ۱۳۵۷خ خیبر را ترور کردند. اندیشهء عقلانی بر آن است که خیبر به وسیلهء تصمیم مشترک کارمل - تره کی که خواهان حکومت بودند و چند خلقی و پرچمی کشته شد و صدایی که کودتا را نمی خواست، خاموش شد.

در درازنای چهل سال اخیر، هیچ عضو سابق حزب خلق، هیچ و هیچ کس در پی آن نشدند تا پی ببرند که خیبر، چه گونه فکر می کرد و به چه دلیل و بر مبنای چه دانش اجتماعی، با کودتا و سرنگونی محمد داوود مخالف بود و چرا کشته شد و کی دستور کشتن او را داد؟ حتی یک شعله یی، راوایی و سازایی... به حیث اندیشه و رزان پیشرفت دیموکراتیک! به اندازهء سرسوزن هم دلچسپی ای به رویداد مرگ خیبر، نشان ندادند.

در سالیان پسین که انترنت انکشاف یافته و بیشترین اعضای احزاب انقلابی یعنی چپی های افغانستان، برگه های مجازی دارند نیز به خیبر و اندیشه هایش در شرایط کنونی افغانستان، ذره ای توجه نشان ندادند! اما پس از سال ها انتظار تلخ، در وب سایتی نگاشته ای پیرامون خیبر و اندیشه هایش پیدا کردم که در پایین می خوانید. در این شهکار پژوهشی! توانایی درک آن به من داده شد تا بفهمم: «میر اکبر خیبر «استاد» و «شهید» بود و رزمندهء سرافراز جنبش دموکراتیک جامعهء

روشنگری و روشنفکری / ۳۱

افغانی بود و بزرگ مرد پیکار جو بود و در سلول های زندان استبداد!، سیال بودن اندیشه را آموخت و استوره ی بی آرایش شکنجه گاه و قهرمان پایداری در زندان سلطنت استبدادی! خانواده نادرشاه بود. او در همین دوران به مرز آگاهی و شناخت رسید. انسانی بود خوش مشرب، رفیق دوست، پاک طینت، با تقوا و بی نهایت فروتن و در دل همهء مبارزان راستین آن زمان، به ویژه جوانان و محصلان ملکی و نظامی جا داشت...»

احمد ضیاء سپهر صدیقی:

«به مناسبت چهلمین سال شهادت استاد میر اکبر خیبر (۲۸ حمل ۱۳۵۷ / ۲۸ حمل ۱۳۹۷)، درود های آتشین و سوگ اندود خود را به پیشگاه نام خیبر شهید، این رزمندهء سرافراز جنبش دموکراتیک جامعهء افغانی و دیگر جانباخته گان جنبش که با سربلندی برای رهایی انسان مظلوم کشور از چنبرهء استبداد، ارتجاع، انواع ستم و استثمار رزمیدند، تقدیم می داریم.

چهل سال از ترور خونین میر اکبر خیبر، این جانباختهء سرافراز جنبش چپ می گذرد، اما با گذشت هر روز، سیمای آن بزرگمرد پیکار جو، بر برگ های تیرهء تاریخ معاصر کشور روشنایی می بخشد. بدون تردید رهروان راه این جانباختهء جنبش دموکراتیک چپ جامعهء افغانی، از این روشنایی پاس می دارند و در راه آرمان های انسانی تحقق نیافتهء آن، به همان جهان بینی فرهیخته ای که داشت به نبرد حق و باطل، به پیش می روند و تا آنگاه که سپیده دمان آزادی و داد بر کشور دامن بگستراند، در این سنگر خواهند ماند.

جنبش چپ دموکراتیک جامعهء افغانی، در تمام لایه های ترکیبش، از کارنامه های قهرمانانه انباشته است. زنده نگه داشتن آن ها جزو مبارزهء داد خواهانهء ماست که امروز علیه ارتجاع، ستم، بی داد و نابرابری ادامه می دهیم.

یادبود از پیکار رفته گان جنبش و بهره مند شدن از آموزه های آن ها نمی شود به تنهایی تجلیل خلاصه شود. باید درفش گلگون آرمان های انسانی و ترقیخواهانه تحقق نیافته ی آن ها را به دست گرفت، متشکل شد و برای تحقق آن ها تجدید سوگند نمود و به مبارزه بی هراس، آشکار، اصولی، سازنده و با ثمر ادامه داد.

خیبر شهید، اولین رهبر با شهامت جنبش چپ دموکراتیک و مترقی جامعه افغانی بود که سکوت را شکست و با خون خود نوشت که «راه همان است که من رفتم».

خیبر، از پرچمداران و مؤسسان طراز اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، اما والامنش و تیزهوش نسبت به تمام رهبران آن حزب. به قول معروف او «با مغز سرد و قلب گرم» رزمید. وی در گستره پُرگزند جنبش ترقی خواهی و عدالت طلبی، بدون گفتگو، از آگاه ترین های جامعه افغانی بود. او پژوهنده ای بود سخت گوش و رزمنده رزم آشنا که چیره دستی اش در پنهانکاری و سازماندهی، بی بدیل بود. خیبر، استوره بی آرایش شکنجه گاه و قهرمان پایداری در زندان سلطنت استبدادی! خانواده نادرشاه بود. او در همین دوران به مرز آگاهی و شناخت رسید. بر اساس روایت های هم زنجیرانش، او بود که در سلول های زندان استبداد! سیال بودن اندیشه را آموخت و در خم و پیچ های زنده گی فقیرانه و پُر از عذاب و رنج، «نی گفتن» را تجربه کرد. به گفته بارق شفیعی، «فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم»، این بود مصراعی که او را به سوی آینده ناشناخته، ولی آراسته از بند و استبداد رهنمون می شد.

برای خیبر شهید، جامعه، عرصه اساسی زیست، تفکر و پراتیک او گردید. او هم «سیال بودن» و هم «سخت جانی» جامعه عقب نگه داشته شده افغانی را در میان مردم، در نهاد های آموزشی، در سربازخانه ها،

در زندان، در خانواده، در قبیله، در شهر و ده و در وضعیت آزادی و زندانی تجربه کرد.

با آن که خیبر شهید، مسؤل سازمان مخفی نظامی حزبی در درون نظام حاکم بود و باید هویت انفرادیش مخفی می ماند، اما چون ستاره تابناک در بین انقلابیون داخل نظام می درخشید و بی ترس از ترور و شکنجه در درون نظام اختناق و ترور سلطنتی! دلیرانه می رزمید و مبارزان جوان نظامی را درس وطنپرستی، انساندوستی و خردباوری می داد و برای ایجاد تشکل سازمان مخفی نظامی - سیاسی در قوای مسلح تلاش می کرد. او در تربیت و جذب افسران اردو به «سازمان نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، سهم به سزا داشت. او بود که آگاهی انقلابی و بینش پیشرو عصر ما را در درون صفوف افسران بُرد، آن ها را با سلاح جهانی علمی در نبرد حق بر باطل تجهیز نمود، صدها رزمنده نظامی را که در عقیده و ایمان مستحکم، قاطع و برهان بودند، به صفوف جنبش عدالت طلبی و ترقیخواهی سوق داد. تا جایی که من افتخار نشستن در پای سخن های او را داشتم، انسانی بود خوش مشرب، رفیق دوست، پاک طینت، با تقوا و بی نهایت فروتن. در دل همهء مبارزان راستین آن زمان، به ویژه جوانان و محصلان ملکی و نظامی جا داشت. همهء هم فکران او آرزومندی همنشینی و مصاحبت با او را داشتند و با هم رقابت می کردند تا افتخار شاگردی وی را حاصل بدارند. او با گرایش های چپ افراطی و اقدام های نا به هنگام و خام نظامی موافق نبود. معامله با نظام حاکم را مردود می شمرد و هیچگاه از مواضع اصولی و انقلابی عقب نرفت و علی الرغم فشار های عدیده ای که از سوی نظام حاکم و هم از سوی حلقات «درون حزبی» بر او وارد می شد، تا پای جان در سنگر اصولیت انقلابی و حفظ استقلالیت جنبش با استواری باقی ماند. ما شاهد آن بودیم که هم دستگاه حاکمه و هم حلقات خودخواه و انحصارگر قدرت در رهبری حزب، از او

هراس ویژه داشتند. چون او با وجاهت بزرگ سیاسی- اجتماعی ای که داشت، به حیث یک رهبر سیاسی بیدار و با تدبیر و یک نظامی آگاه و متعهد می توانست ستم کشان و آزادی خواهان را در برابر نظام حاکم بسیج نماید و جایگاه شایسته و بایسته را در رهبری جنبش ملی و دموکراتیک جامعهء افغانی احراز نماید.

رفیق شهید، اکبر خیبر، کوتا زیست، اما سرفراز و انقلابی زیست. آن فرزند فرهیخته زحمتکشان افغانستان که تار و پود وجودش از عشق به وطن و محبت به انسان مظلوم تنیده شده بود، طی سال های اخیر و پُر از فراز و نشیب و مملو از پیروزی های مقطعی و شکست های عمیق، در میان ما نبود و نیست؛ ولی خاطرات زنده اش نزد همه رهروان او و هر آن که حتی یک بار با او آشنایی حاصل کرده، جاویدان و آموزنده مانده است.»

شعر لنینی!

«نصیر مهرین» که از تپنده گان خامه به دست سرزمین روشنایی و آگاهی دهی می باشد، چندین سال پیش از این، در هامبورگ - جرمنی، کتاب دانشورانه ای که مبرهن است مستند نیز بود نگاشت که کدام شاعران افغانستان در نیمه دوم سده بیست، لنین را مدح کرده اند؟

واقعیت خیلی ننگ آلود این است که: برخی شاعران معتقد به کمونیزم در افغانستان با قلقله های سرخ و چیغس های ارغوانی پُرطمطراق، لنین را به شیوه «وطنکی» همانند شعرهای چاپلوسی در گذشته، مدح گفتند و ستایش کردند. آنان با اشعار مبتذل، لنین را کیبر نامیدند و با فرومایه گی، خایه های او را با سیستم کمونیزم افغانی و فلسفه علمی، مالیدند! با مارکس و کشور کیبر شوراها و خلق کیبر شوروی و صلح خوبی دولت اتحاد جماهیر اشتراکیه سوسیالیستی، در سروده ها، گلوهای خود را هزاران و هزاران بار دریده و با نشر شعرهای خویش، برگه های روزنامه ها و نشرات دولتی و کتاب ها را «خون پُر» و شعر مادر مُرده را انقلاب ثوری و نجس و پلید ساختند. بدین گونه «ادیبات انقلاب ثور» را مایه دادند و اذهان مردم را آلودند!

شاعران چپگرای با اشعار لنینی به زبان های پشتو و بیشرینه پارسی، فصل خونین و ننگین نوین، اما با همان تعفن اشعار مدحی پارسی، با برهان ثقه کردند که: این تنها نیرومندی فرخی ها و عنصری ها نبود که از جنایات غزنوی ها و جنایتکاران دیگر مدح می کردند. ما شاعران امروزی که از نسل «فلسفه علمی!» و انقلاب ثور استیم، می توانیم با قدرت معادل انوری و قآنی در وصف حزب قارمان ملی (قهرمان ملی)، خلق و رهبرانش، لنین و کشور کیبر شوراها در اندیشه های مردم، خون و خونابه بریزیم.

کاستی های اندیشه‌ی

در افغانستان برخی ضعف‌های ستبرقامت در اندیشیدن آدم‌ها، از گذشته تا به این ماه و سال، قد برافراشته‌اند. تنه‌ای خیلی کثیف این ضعف‌های کشنده تفکر را پیوسته پول، منصب، مرتبه سیاسی، مقام حزبی، لسان، دین، قوم و تبار آبیاری می‌کند و توانایی زیست می‌دهد. زیستنی که هرز است و بی‌هوده و عبث. از فاحش‌ترین و ننگین‌ترین و خونین‌ترین اشتباهات، یکی هم مداحی در شعر است.

معنای دقیق‌تر و مفهوم واقعی مداحی، خایه مالی می‌باشد. کلیات عنصری، انوری، قآنی و... را ورق گردانی کنید و بنگرید که چند بار برای پسته، خایه‌های مختلف را بوییده و بوسیده‌اند و پیشانی بر آن‌ها گذاشته‌اند یا خایه‌ها را بر دیده‌گان اشکبار مالیده‌اند. چند بار به سبب منصب، مرتبه سیاسی، مقام حزبی، لسان، مذهب و قوم، خایه‌ها در قرن‌های ۲۰ و ۲۱ بر دهن‌شان گذارده شده یا لیسیده‌اند. بخوانید که خلیلی از بوی خایه‌های متعفن ضیاء الحق پاکستانی و ریخماسوک کلکانی، چه پُف کرده است.

بنا بر عامل قوم و پشتو-پارسیست است که پی می‌بریم مثلاً خایه‌ها از قشر پنجشیری، چه ویژه‌گی دارند؟ دردا و باز هم دردا، شاعران بی‌شمار و بسیار و کثیر، از اول شاعری در شعر پارسی تا این دم، خایه‌های پولدارها و مردان دین و دولت را ماچ و عکس‌های رنگه آن خایه‌ها را همانند تعویذ در پوش چرمی گذارده و برگردن آویخته‌اند. سر از اول ماه مارچ ۲۰۲۰ در لوکزبورگ، وسایط و وسایل ترانپسورت همه گانی-به‌غیر از هواپیماها-رایگان می‌باشند. در افغانستان با فرهنگ کم از کم هیچ‌کس نباشه همی پنج هزار سال، تا هنوز پشتو و پارسی و نمی‌دانم فارسی و نمی‌دانم دری و نمی‌دانم فارسی دری، خراسان بزرگ و لوی قندهار، رگ‌های گردن یگان‌ها تا را می‌پندانند. بنا بر این، تا وقتی در این خاکستان چنین نگویی:

روشنگری و روشنفکری / ۳۷

حضرت عارف و متصوف بزرگ ابوالمعانی استاد عبدالقادر بی دل
رحمة الله علیه، گویا روشنفکر نیستی...

پیش و پس از مصیبت ثور

آیا پیش و پس از مصیبت ثور، عقل بوده و هست؟ فاجعهء ثور، تباهی را آغاز کرده است. امروز شنیدم که در این وحشتگاه گرفتار شدن به کرونا، در پایتخت افغانستان با پول ایران، مزدوران ایرانی، به چند نفر پول دادند تا به اندازه آن پول، وقت شان را در یک جایی به نام «یادبود از آته مزاری»، ضایع سازند. در این محفل شاندار!!! در ضایع کردن وقت، به یاد نسوارهای دهن و چلم های آته مزاری و شمله و دستارش، چند انفجار رُخ داد و چند بی همه چیز، مثل سگ مُردند؛ اما نه از کرونا! چند سده پیش، یک آدم نبشته بود:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه
(شهید بلخی)

اکنون نگارنده پرسشی دارد: از رهبر کبیر خلق تا آته مزاری و بابا کرسی و گلم جم دوستم و آته محقق و ملا مجددی و ملای شهید! ربانی و امپراتور اتامامد و آته خلیلی، کدام تایش تنها به اندازه یک حرف خوب در کله های لبریز از لهُو و لهُب شان داشتند؟ کاش این محافل یادبود فزونتر در تمام افغانستان دایر شود. کعبه را به سبب کرونا بستند، مگر محفل یادبود فسادها و چور و چپاول مزاری آته باید و باید و باید برگزار می شد تا آته ماقق و آته خلیلی در حکومت آینده هم بتوانند چپاول های هدفمند کنند؛ به حج بروند، یک یک صیغه نو بگیرند و نماز شکرانه بخوانند!!!

خشم

در برخی وب سایت های افغان های متدین! دانشورا! روشنفکرا! با فرهنگ! وطندوست! و نیز در برگه های فیسبوک یگان تا لوده! می نگرم که استادها! و عیار های افغانستان! و خاکستر های به جا مانده از رفقای ایجادگر!!! و دوران ساز چیگرای!!! شعله یی و خلقی و پرچمی و انشعاب ها، خیلی خیلی خشماگین به سر می برند که: چرا طالبان این قدر آدم می کشند؟ و چرا امریکا با طالبان این قدر زیاد مجلس صلح! برگزار کرده؟ مگر برخی ها همانند خاک(نگاندهءاین نبشتهء فشرده) تا زمانی که زنده هستند، ناراحت به سر خواهند برد که چرا در سالیانی که خلق و پرچم، آن قدر آدم را در سراسر کشور، بی جرم و بی گناه، از خانه یا جای کار یا مکتب و پوهنتون می بردند و به زندان می انداختند و با شکنجه می کشتند، همه خاموش و خاموش و خاموش بودند؟ این چیگریان از آن رویداد ها ناآرام نبودند. بل لذت هم می بُردند! مظاهره های آنان در دوران ظاهرشاه در خوابگاه های شبانه هم اتفاق می افتادند!

وقتی ببرک در جدی ۵۸ در یک هواپیمای عسکری روسی از روسیه به کابل آمد و رییس دولت شد، چرا «خاموشی کامل» داشتند؟ زمانی که خلق و پرچم زمامدار بودند و اعضای سرشناس حزب دیموکراتیک خلق! فرزندان خود، برادرزاده و خواهرزاده و کاکازاده و ماما زاده و خاله زاده و عمه های خود را برای به اصطلاح آموزش و دیپلوم چور کردن، به گفتهء ببرک به کشور کبیر شوراها! و پولند و کیوبا و هند و ویتنام و بلغاریا و چکوسلواکیا روانه می کردند، چرا در سراسر افغانستان از خشم و اخلاق اجتماعی! چپی ها، نشانهء اعتراض نبود؟

برده گی و روشنگری

اگر این نائیسر را امکان پذیرد که گمان کنم در افغانستان روشنگر و یا به اصطلاح روشنفکر وجود دارد، بنا بر آن، برخی ها در گذشته (دهه های چهل و پنجاه خورشیدی) می پنداشتند که روشنگران پخته و سچ، چپگرا های سیاسی بودند و به روشنفکران انقلابی مشهور. آنان به نام های سامایی، خلقی، راوایی، پرچمی، شعله یی، سازایی و چنین و چنان... شناخته شده بودند و بیشترین با باور های کارل مارکس، لنین و مائوتسه تنگ، پیوسته گی های نهانی (سمنتی و حتی آهنین) و انکار ناپذیر داشتند.

گروه دوم در سدهء چهل در سرک های دین و جهاد اسلامی راه می رفتند؛ هرچند آگاهان بی شماری در سرزمین های مدنی، گروه دومی را روشنفکر شمار نمی کردند و نمی کنند و روشنفکر دینی را قبول ندارند و باور دارند که در هیچ دین، روش یا شیوهء مذهبی، روشن اندیشی پذیرفتنی و عملی نمی باشد و عقلانی بوده نمی تواند.

در افغانستان، افراد گروه دوم به دو بخش جدا می شوند: سنی ها پیوند ازلی و ابدی با عربستان و پاکستان دارند و شیعه ها با ایران.

گروه سوم روشنفکران آزاد اندیش در سال ۲۰۰۱ ترسایی در ملک خداداد، پا به جهان نهادند. گروه سومی پس از کنفرانس بُن، تولد شد. این گروه، خود را دیموکرات تلقی می کند. آنان اکنون تابعیت های اروپایی، کانادایی، استرالیایی، امریکایی و... دارند. مگر در افغانستان کار و در وقت لزوم پیکار می کنند و به پول غیر افغانی، دستمزد می گیرند. همسر و فرزندان شان در خارج افغانستان می زیند. آیندهء خود را برای شرایط کشورهای خارجی مقیم در آن جا، پیش بینی کرده اند. با این حال، همه خود را تبعهء افغانستان تلقی می کنند و بسیار به ساده گی، مثل آب خوردن، حزب سیاسی می سازند و در وزارت

روشنگری و روشنفکری / ۴۱

عدلیه پول می پردازند و ثبتش می کنند. این افغان ها رییس جمهور هم شده می توانند.

نکتهء ویژهء تاریخی مگر افغانی، آن است که روشنفکر چپی، آزاد اندیش دیموکرات و تاریک فکر دینی در افغانستان، هر سه مساویانه خواستند و می خواهند برده باشند و در اسارت خارجی ها و این ویژه گی را نگه خواهند داشت که جزو غیرت افغانی شان است! اگر از ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۷ خورشیدی را با واقع نگری بنگرید، تفکر سیاسی و دینی در افغانستان، اسارت، برده گی و مزدوری بوده و هست.

جنایت با قلم

در اواخر دهه پنجاه خورشیدی، وحشتناک ترین مصیبت تاریخ افغانستان به وسیله چهار رهبر حزب خلق (تره کی، امین، ببرک و نجیب) زنده گی باشنده گان افغانستان را با بیماری، درد و مرگ پیوند داد.

پس از چهل سال، همان آشوب و گزند حزب خلق تا هنوز در دهکده ها و شهرها و بر کوه و دشت افغانستان، گسترده تر بال می گستراند. از آن زخم پیدا شده به وسیله پرچمی ها و خلقی ها و شعله یی ها و لندگرانی که نام خویشان را مجاهد اسلامی گذارده بودند، برای فاجعه ای دیگر و گسترده تر استفاده کردند و پهنا و ژرفای محنت و دهشت را رنگ و بوی دین اسلام محمدی دادند. پرچمی و خلقی، خود را رهروان لنین خواندند و مردم را نابود و از امکانات روسیه سود بردند و زمامداری کردند. سپس مجاهد و طالب خود را رهروان راه محمد خواندند و کشتند و از امکانات پاکستان و امریکا و عربستان سود بُردند. اکثر آن چه در دوران های شاهی و جمهوری برای آرامی مردم و رفاه و مدنیت به سر رسیده بودند، خلقی ها و به ویژه مجاهدین ویران کردند؛ مگر درد بزرگتر وجود دارد؟ کسانی که بی خرد و بی مروت بودند نیز با انبوه رذالت ها و جنایت ها از امکانات قلم و کاغذ سود بُردند و به نوایی رسیدند. این سود جویان و قیح، بی شرم، بی حیا، پُر رو و گستاخ با تفنگ جنایت نکردند. بل با قلم جنایت کردند و همچون مداحان شعر پارسی (انوری و فرخی و منوچهری و...) برای حزب ستمگر خلق، شعرها و سرودها ساختند و خواندند؛ ترانه ها پدید آوردند یا آواز خواندند. حزبی که بی گناهان را شکنجه داد و نابود کرد و بی سواد و باسواد، کمونیست و مسلمان، مرد پشتون و کودک تاجک را کشته بود.

روشنگری و روشنفکری / ۴۳

یک شارلثان دیگر، خلیل الله خلیلی، از وضعی که خلقی و پرچمی ایجاد کرده بودند، برای شخص خود و جهاد اسلامی، چنین سود می بُرد و به «نوا» می رسید:

گویید به نوروز که امسال نیاید
در کشور خونین کفنان ره نگشاید
بلبل به چمن نغمه ی شادی نسراید
ماتمزده گان رالِب پُر خنده نشاید
خون می دمد از خاک شهیدان وطن
وای ای وای وطن

گلگون کفنان را چه بهار و چه زمستان
خونین جگران را چه بیابان چه گلستان
در کشور آتش زده در خانهء ویران
کس نیست زند بوسه به رخسار یتیمان
کس نیست که دوزد به تن مُرده کفن
وای ای وای وطن

از سینه ی هر سنگِ تو خون
می دمد امروز از خاک تو مستی و جنون
می دمد امروز آن لاله چه دیده که نگون
می دمد امروز و آن سبزه چرا زرد و زبون
می دمد امروز سرخ است به خون
پا و سر سرو و سمن
وای ای وای وطن

ای برهنه پا! سرو سرافراز تویی
تو سردار و سزاوار به هر ناز تویی
تو دشمن شکن و فاتح و سرباز تویی
تو فرمانده ی این خاک ز آغاز تویی

غیر از تو کسی نیست در این مرز کهن
وای ای وای وطن
بشتاب که در بازوی تو فر خدایی ست
در گردش چشمان تو انوار الهی ست
آیین تو فرماندهی و قلعه گشایی ست
شمشیر تو روشنگر اسرار سمایی ست
تاریخ تو ثبت است به هر کوه و دمن
وای ای وای وطن

همین شارلتان یعنی خلیل الله خلیلی برای ضیاء الحق، زمامدار پاکستان،
چنین سروده بود که صله اش مشاور ضیاء الحق در زمینهء مجاهدین و
مهاجرین افغانستان بود:

شو ضیاء الحق، چراغ آرزوی مسلمین
علمدار مسلمان شو، مهین سرباز دین
جانشین شیر یزدان شو، در خیبر گشنا
در مقام خالدی، میدان محشر آفرین
مسند محمود غازی، شهسوار بت شکن
آن که می لرزد از وی هند تا دریای چین
پایمال لشکر این بی خدایان تا به کی
ای تو محمود بزرگ بت شکن را جا گزین
حالت امروز ما آینه ی فردای تست
ای ضمیر روشنت با پرتو ایمان قرین

پس از نخستین شعری که خلیل الله خلیلی در مدح محمد ظاهر شاه در
دههء چهل خورشیدی سرود، لقب استاد از سوی حافظ نور محمد
کهگدای، سرمنشی ظاهر شاه، به سوی خلیلی پرتاب شد.
در سالیان نفرت انگیز جهاد و مقاومت به اصطلاح اسلامی، یکی از
جهادیت ها، طبق معمول، یک پنجشیری به اسم قسیم فهیم را با هزار

رذالت و بی مروتی آراسته بود. این شاعر پنجشیری، حیدری وجودی
نامیده می شود. او در وصف قسیم فهیم، فریاد سر می دهد:

ای مردِ پاسدارِ جهاد و مقاومت
فرزندِ نامدارِ جهاد و مقاومت
ای راه و رهبرِ خطِ مسعودِ قهرمان
سرلشکرِ تبارِ جهاد و مقاومت
ای قدردانِ خامه و شمشیر در نبرد
شخصِ پُرافتخارِ جهاد و مقاومت
عشق و خردگرایی و امید داشتنی
در کار و کارزارِ جهاد و مقاومت
شخصیت تو بود در این گیر و دار دهر
در زنده گی حصارِ جهاد و مقاومت
جسمت اگر شکست ولی هست جان تو
نیروی پایدارِ جهاد و مقاومت
اندیشه و شجاعت تو بود و هست و باد
در رزمگه شعارِ جهاد و مقاومت
طوفان روزگار نبردت ز جا گهی
ای دژ استوارِ جهاد و مقاومت
رویینه پیکر تو اگر زیر خاک شد
جانت بود وقارِ جهاد و مقاومت
خودخواه نساخت منصبِ اعلی و عالی ات
ای مرد خودمدارِ جهاد و مقاومت
رفتی و داغ خویش به دلها گذاشتی
ای شمع تابدارِ جهاد و مقاومت
در روز ماتم تو سیه پوش گشته اند
بوم و بر دیارِ جهاد و مقاومت

روشنگری و روشنفکری / ۴۶

تا نام عشق و عزت و آزاده‌گی برجاست
هستی تو یادگار جهاد و مقاومت
پس از انتشار این شعر مدحیه در یک روزنامهء اجیر حزب جمعیت
اسلامی ملا برهان الدین ربانی، بنیاد احمدشاه مسعود، لقب «نجم العرفا»
را به سمت نام حیدری، گزلك کرد (کنایه از پرتاب).

ابلهان

مُلکِ «خدایی خدمتگار افغانستان»، لبریز است از دو مادهء طبیعی: بی سوادان و باسودان ابله!

بیاندیشید و اندکی به یاد بیآورید که از فاجعهء شور ۵۷ بدین سو، ابلهان پرچمی و خلقی، مجاهدین اسلامی، بی سواد و باسواد، چه نارواها و رذالت‌هایی نبود که با شرف ما و سرزمین ما نکردند. کشتند و فساد مادی و معنوی را در میهن ما گسترش دادند.

در سال ۲۰۱۶ در لندن، سمیناری به نام «سمینار شاه حبیب الله کلکانی» از سوی ابلهانی که تاجک می باشند و چند سالی ست در انگلستان پناهنده هستند، برگزار شد. برگزاری آن سمینار، مایهء آزرَم برای آگاهان افغانستان نیز بود. سبب برپایی آن سمینار، بزرگداشت از شخصیت ناراستین، قیاسی و خیالبافته ی حبیب الله کلکانی مشهور به بچهء سقو بود. سه نکته در آن، در دانگیز بودند:

یک) بعضی از مردان باسواد تاجک‌تبار افغانستان که بیانیه دادند، اما پیرامون «اندیشه» های بچهء سقو برای رفاه زندگی باشندگان افغانستان و برای رفاه بانوان بی نوای این سرزمین و هم برای آموزش و پرورش کودکان، هیچ چیزی نگفتند. یک نفر هم از این باسوادان فرهیخته! پنداشت های امان الله را با بچهء سقو مقایسه، بررسی و حلاجی نکرد. دو) یکی از بیانیه دهنده گان قبلاً در پوهنتون کابل در بخش آموزش و پرورش، آموزگار بود!

سه) چند بانوی تاجک نیز در آن سمینار، سهم برارنده داشتند. سخنرانی ها تنها و تنها پیرامون تاجکی بود که در برابر امان الله پشتون، شورش کرده بود.

اما بچهء سقو، پیش از این که با روحانیون، همانند مجددی های بی همه چیز و ملا های آسیب رسان، همدست و همگام شود، حتی شایسته گی یک انسان آبرومند اجتماعی را هم دارا نبود. او از موازین و

ارزش های اجتماعی خبر نداشت. نمی دانست که «مبارزه سیاسی»، چه می باشد. در خواب هم ندیده بود.

بچه سقو، یک چپاولگر بود. تلاش بر آن بود تا او را با نیرنگ و خدعه روحانیون، به ویژه خانواده مجددی، امیرالمومنین حبیب الله کلکانی بسازند.

بچه سقو، هرگز در راه پندار های مفید برای همسایه و همکوجه و همشهری و هم میهن، گام نگذاشته بود. او در نخستین بیانیه خود گفته بود:

«مه باذی (من بعد از این) پیسه بیت المال به تامیر (تعمیر) و متب (مکتب) خرچ نخات کدم (خرج نخواهم کرد). بل که همشه (همه اش را) به عسکر خود میتم (می دهم) که چای و قند و پلو بخورن و به ملاها میتم که عبادت کنن.»

تا زمانی که در افغانستان از بچه سقو، بزرگداشت به عمل آید، امان الله ها و مدنیت و فرهنگ دُور، و به جای آن ها استبداد، بی داد و فسادِ «انواع» خلقی، مجاهد اسلامی و پرچمی، زمامدار خواهند بود.

اندیشه های سنگی

باور ها و کردار های طالبان، هیچگاه و به تنهایی، هیچ گونه وابسته گی به تبار پشتون ولایات هلمند و قندهار و پکتیا و لغمان نداشته و ندارند. این سان، شیوه های بینش های ناهنجار، غیر مدنی و برداشت های بدوی طالبان را بایسته است بیشترین از دریچه بدویت دین اسلام، پی گرفت. پیوسته با آن می توان طالبان را در روشنی پندارها و کردار های مجاهدین اسلامی تاجک، همانند ملا برهان ربانی و ملا سیاف و عطا نور و اسماعیل هراتی و احمد شاه مسعود، بررسی و شناخت؛ نه از خلال زنده گانی تاریخی پشتون ها.

هنگامی که اجیر شده گان پسه بگیر برای برتر شمردن تاجکان و لسان پارسی، نعره های سرشار از جفنگ می زنند که گویا طالبان یعنی پشتون ها و فرهنگ پشتون، همچنان اگر رخداد های اجتماعی را در درازنای گذشت زمان، در تمام جغرافیای سرزمینی که اکنون نامش افغانستان است، بررسی کنیم، به واقعیت هایی دست می یابیم که شناخت ها و برداشت ها را گسترده تر و درست تر می سازد. به گونه نمونه:

اگر چادری یا برقع را که ظاهراً به توحش و هم «مدنیت گریزی» دین اسلام پیوسته گی دارد، بنگریم، آمیخته گی ایجاد چادری با اسلام و روبنده و حجاب آشکار است و نیز این حقیقت که زادگاه چادری، حوزة جغرافیایی کابل، بدخشان، بلخ و می باشد. بانوان هزاره و برخی از قبیله های پشتون در هلمند، لوگر، پکتیا، جلال آباد و نورستان تا امروز هم چادری نمی پوشیدند و نمی پوشند. به یاد بیاوریم هنگامی که بچه سقو کوه دامنی تاجک، قدرتمند شد، آموزش در مکاتب را که امان الله پشتون، پدید آورده بود، قدغن کرد و دستور داد تا مردها پیراهن و تنبان بپوشند و لنگی ببندند و هیچ بانویی اجازه نداشت بی روپوش و بی مرد از خانه بر آید. بنا بر این،

بسنجیم افکار طالبانی و مجاهدین اسلامی تاجک را با نهضت مدنی روی لچی در افغانستان که در زمان زعامت یک پشتون به وجود آمد. کارهای نمایشی دیگر طالبان و مجاهدین اسلامی تاجک که از یک قماش اند.

طالبان، گذاشتن ریش را برای مردها جبری ساختند و لنگی بستنهای ملا سیاف و ملا برهان ربانی را می دانیم، اما آنان در دههء چهل که هر دو در پوهنزی شرعیات و علوم دینی پوهنتون کابل، تدریس می کردند، کلاه قره قلی می پوشیدند و گاهی سرلج می بودند. وضو گرفتنهای نمایشی احمدشاه مسعود با آفتابهء پلاستیکی ساخت پاکستان و نمازخواندنهای وی در دشت ها و کوهپایه ها همه مستند هستند.

جرم شناسی حقوق کیفری یا جزا؟

روشی بر مبنای موازین مجرد و کلی وجود دارد به نام جرم شناسی. جرم شناسی، شاخه ای از دانش های اجتماعی ست که در آن سرشت، سبب، فراخنا و کنترل رفتار مجرمانه در فرد و جامعه، مورد شناخت قرار می گیرند.

یکی از دلایل اساسی که در افغانستان تا کنون نیز دولتمداری هرگز استحکام و قوام نیافته، نبود سیستم عقلانی ادارهء کشور بر اساس موازین آگاهانه بوده است. هر دودمان از غوری و غزنوی و سدوزایی و محمدزایی و انقلاب ثوری تا جهاد اسلامی با «فساد در اندیشه»، زمامداری کرده اند. مدیریت، ناتوانی داشت و مجریان تبهکار بودند. یک دودمان جایش را به دیگر یا به یک خلای تاریخی واگذار می کرد. چنانی که پس از تیموریان هرات، جغرافیای افغانستان برای دو و نیم سده (۲۵۰ سال) از سرپوش مرکزیت های سیاسی، دور می شود. پس از مرگ محمود، بلادرنگ فتور غزنویان آغاز می شود؛ هرچند این سلسله تا مدت هایی دوام آورد (همانند دوام کنونی هفت ثوری ها و مجاهدین) اما مانند ذره هایی پراکنده بود و در آخر در هند دفن شد. نبض هستی غزنویان، چپاول هند بود. با به اصطلاح فتوحاتی که غزنویان کرده بودند، باید ادارهء توانمند یک جغرافیای اشغال شده و بزرگ را از راه مدیریت درست آن فتوحات، تامین می کردند، اما محمود با شانزده بار هجوم بر هندوستان که همیشه با چور و چپاول پیوسته بودند، کاری برای استوار ساختن پایه های دولت غزنوی نکرد. مثلاً بتی را در سومنات با گرز خود شکستاند و چورها کرد و سپس توتة های بت را به بغداد و مصر فرستاد تا نشان دهد که نوکر باداران اسلامی ست. او جنگ های قومی و فرقه یی را راه اندازی کرده بود. سرکوب فرقه های مذهبی اسلامی، وجود قرمطی ها، تکفیر و تاراج دیگران از نکته های چشمگیر «اداره» غزنویان بودند.

از آغاز فاجعهء ثور، خلقی و پرچمی نیز «رذالت سیاسی و اجتماعی» را روشی برای گفتار و کردار خویش ساختند و تاکنون نیز بر آن معتقد اند. بزرگترین جنایت قصدی و آگاهانهء حزب خلق، سه بخش دارد:

۱- ایجاد ناامنی اجتماعی با شکنجه و کشتن و زندانی کردن مردم.

۲- گسترده کردن زمینه ها برای ایجاد گروه های مجاهدین اسلامی.

۳- تشدید جنگ با حمایت شوروی.

بایستی نگاشت که بیشترین اعضای مهم حزب خلق، پسران و دختران خود را برای تحصیل با استفاده از بورس های دولتی به روسیه، پولند، ویتنام، بلغاریا، چک و سلواکیا، کیوبا و هند می فرستادند. افزون بر آن، برادرزاده ها و خواهرزاده های خویش و دختران و پسران عمه، خاله، کاکا و ماما را نیز از حق تحصیل، محروم نمی ساختند.

در سال ۱۹۸۵، یک پرچمی، رییس یا وزیر یک کمیتهء دولتی بود. پسر کاکای وی سال ها پیش از ۱۹۷۸ به آلمان غرب آمده بود و کار می کرد. این شخص، یک بورسیه ی آلمان شرق را در پوهنتون هومبولد برلین شرقی برای پسر کاکایش تهیه / سرشته و حق را به حقدار و انقلابی بودن و مارکسیست بودن خود را به اثبات رسانده بود. بعداً مجاهدین اسلامی، فساد معنوی و مادی و توحش را پیرزومندان راه اندازی کردند.

چپگرای مرتجع!

در افغانستان در دههء چهل خورشیدی، واژهء بیخی نوی کم کم رایج می شد که چپی یا چپگرا بود. این اصطلاح پس از آن نمو کرد که تلاش های سیاسی در بین قشر دانشجو در پوهنتون کابل، به رویش و گسترش آغاز می کند.

هدف از چپی کمونیست بود و چپگرا به کمونیست راه لنین و کمونیست به شیوهء مائوتسه تونگ اشاره داشت. در دههء چهل که آغاز راه شان بود، چپگرا، مفهوم دلخواه و مساعد داشت و خوش تعبیر می نمود. برداشت از چپگرا، به مبارزه و تسلیم نشدن به استبداد و بی داد، رهنمون می کرد.

پس از رویداد هفت ثور ۵۷ و پی آمد های گوناگون خشن و تلخ و آزار دهندهء سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن، ترنم و آهنگ چپگرا و چپی کم کم خراشنده و دل آزار شد. دشمنی ها و ناآرامی ها در بین خلقی ها و پرچمی ها، بندی کردن ها، شکنجه ها و کشتار های مردم بی گناه، رهبران دولتی، آزار شاگردان، آموزگاران موسسه های آموزشی، به ویژه پوهنتون کابل به وسیلهء چپی ها، کشته شدن های تره کی و امین، آمدن ببرک از روسیه و رییس دولت شدن او و از این قماش کار ها باعث شدند تا چپی ها و چپگرایی، از «دلشینی» ها طرد شوند.

نمونه های فردی:

آخر های سال ۵۷ بود. در چار راه طره باز خان کابل، از دواخانه ای به اسم «معروف»، دوا می خریدم. در پیاده رو پیشروی دواخانه، از یک موتر کلان عسکری ساخت روسیه، عسکر های روس، قُطی هایی را به دکان یک افغان، پهلوی دواخانه، منقل می کردند. دوا فروش که رنگش از خشم تغییر یافته بود، گفت: روس های بی ناموس، برندی و ودکای ساخت ویتنام را هفتهء دوبار به این دکان، انتقال می دهند.

پس از قیام شش جدی، به مدتی، رییس اتحادیهء نویسنده گان و رییس پوهنتون کابل، یک شخص بود. برای کاری به دفتر رییس پوهنتون رفته بودم تا با وی گپ بزنم؛ زیرا منشی اتحادیهء نویسنده گان بودم. هنگام دیدن، تلیفون «خاص» وی زنگ زد. به روسی پاسخ گفتم. پس از چند دقیقه گپ زدن، از جایش برخاست و در حالی که از من معذرت می خواست، گفت: برای اجرای یک کار مهم باید به اتاق سرمشاور بروم. صبر کنید تا برگردم! سر مشاور روس در دفتر معاون اداری پوهنتون ما کار می کرد. به معاون اداری، یک اتاق دیگر داده بودند.

پس از سقوط مرگبار حزب دیموکراتیک خلق، چپی ها، خاکسترهای بازمانده از این حزب ستمگر و کهنه باور را باز جمع کردند و به ریخ زدن سیاسی پرداختند. بعضی هم عضو تنظیم های جهاد اسلامی افغانستان شدند. یعنی از لقب سرخ رفیق کمونیستی، به لقب سبز برادر اسلامی، تغییر شکل دادند. کسانی با احزاب سیاسی نو و با نام های زوروقی تازه- مگر رنگه و جذاب- در افغانستان ایجاد و دوباره ثبت شدند.

بسیاری از چپگرا های سابق افغان، در کشور های دارای دیموکراسی غربی پناهنده هستند. آنان نان مفت می خورند و کالای مفت می پوشند و تداوی مفت می شوند و به حج می روند و در هند به دیدار تاج محل و به ترکیهء بازمانده از امپراتوری اسلامی عثمانی می شتابند. چند ماه در کابل هستند و چند ماه در کشوری که اکنون به اصطلاح تبعه اش می باشند. اولادهای شان با خانواده در خارج کشور و با درآمد های گزاف کار می کنند.

یکی از آن خاکستر های پاشان که اکنون در کابل، حزب سیاسی دارد و کاندیدای ریاست جمهوری افغانستان در سال ۱۳۹۸ بود، چندی پیش

روشنگری و روشنفکری / ۵۵

در یک گفتگوی تلویزیونی بیان کرده بود: اولادهايم در خارج کار می کنند؛ زیرا نمی خواهند حق افغان های داخل کشور را قبضه کنند. در اساسنامه های این احزاب چترل سیاسی و تازه ایجاد شده به وسیله چپی های مارکسیست-لنیست یا کمونیست های سابقه دار، عموماً بسم الله الرحمن الرحيم، شعار و آیتی از اسلام یا دا افغانستان دی! درج است.

اکنون در سال ۱۳۹۸ خورشیدی، واژه های دیموکرات و چپی و روشنفکر و چپگرا، دیگر برای خردمندان، خوشنوا و دلنواز نیستند.

زمان مزدوری

یک) وقتی دوران چاکری و مزدوری خلقی و پرچمی برای روس ها به پایان رسید، آنان خوشنود بودند که گویا مبارزات طبقاتی را پیروزمندانه برای زحمتکشان افغانستان به سر رسانده اند و لقب های رهبر کبیر خلق، انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور، کارمل بزرگ، قوماندان دلیر انقلاب و شهید نجیب الله را کمایی و تا جایی که میسر بود آزار رساندند و به مردم رنج دیده، پیشکش کردند.

دو) و آن گاه که نوبت غلامی به امریکا و دین اسلام رسید، بخت شعله یی های چینیایی مشرب برای خدمت به مردم بی نوای افغانستان، گُل کرد.

یک شعله یی فراری را از آلمان به کابل خواستند و وزیر خارجه شد؛ زیرا امریکا و مشوره دهنده های آن را می خواست. این وزیر شعله یی پارسی سخن می گفت و در یک خانوادهء شیعه در هرات کلان شده بود. او در یک چشم برهم زدن، یک بانوی شعله یی را که در امریکا مهاجر و تاجک بود، سفیر آلمان مقرر کرد. این بانو به شیعه گری عشق چون آمیز داشت و نام خانوادگی اش «ذوالفقار» بود.

وزیر خارجهء انقلابی، زود یک بانوی دیگر تاجک و پارسی زبان را که دختر یک شعله یی نامدار بود، همزمان در دو کشور اسکندناوی اروپا، سفیر ساخت. این بانوی دلاور و انقلابی، دو کار برجسته دارد: اولاً کتابی را که آن وزیر خارجهء مائویست نبشته بود و سبب پولدار شدنش شده بود، ویرایش کرده بود. دوماً چون راه انقلاب در دل شعله اندیش او چیز دیگر بود، عطای سفارت را به لقایش بخشید و از سویدن به کانادا پناهنده شد/ رفت.

روشنگری و روشنفکری / ۵۷

به همین منوال در همین دوره طلایی، انقلابی های دیگر شعله یی /
مائویست که همه تاجک بودند و به پارسی گفتگو می کردند، در
وزارت خارجه و سفارت های افغانستان، بار دیگر شروع به مبارزه
طبقاتی! کردند.

استفراغ فکر

اصطلاح بسیار مبتذل و خیلی مزخرف «برادران ناراضی» را به جای اشرار و مجاهد اسلامی، بار نخست، مبارز مارکیست و سرسپردهء غریب- غربهء افغانستان یعنی کارمل بزرگ! ناجی دلیر خلق! در نخستین گفتگوی مطبوعاتی اش پس از کشتن امین، به کار بُرده بود. پیش از جدی ۱۳۵۸ خلقی ها و پرچمی ها، در نگاهته ها و سخنرانی های خویش از واژهء اشرار، سود می بردند.

پس از ایجاد جبههء ملی پدر وطن! در دورهء کشتن کشتن بیرک، از اصطلاح برادران ناراضی مجاهد، استفاده می شد؛ زیرا کارمندان جبههء ملی پدر وطن! مکلفیت داشتند از اندیشهء نوین انسان زحمتکش افغانستان! بر مبنای موازین فلسفهء علمی! پس از مرحلهء نوین و تکاملی شش جدی! دست آورد انقلابی تر داشته باشند.

شیفته

از دریچه دید من، یکی از برترین آهنگ‌هایی که در طول زنده‌گی خویش شیفته و گرویده‌اش هستم، «دا زمونږ زیبا وطن» از اولمیر است. از زمانی که در دهه‌های چهل در فاکولته حقوق پوهنتون کابل، درس می‌خواندم، دوستدارش می‌باشم؛ زیرا به من آرامش روانی می‌بخشد. حتی اکنون که در یک سرزمین دیگر به سر می‌برم، گاهی که فقط با تنهایی‌هایم می‌باشم، به این آهنگ اولمیر گوش می‌سپارم و وی را با همه زندگی‌ام سپاس می‌گویم و مدیون اشک‌های خود نیز هستم که می‌آیند و هنگام شنیدن آهنگ اولمیر، در زیر باران، در کابل، با من قدم می‌زنند و از صدای اولمیر به جنبش می‌شوند.

ران مرغ و عصر سنگ

برگهء فیسبوک یک روشنفکر! چپی را که زمانی نام و نشان فرخنده داشت، گشودم. در عصر سنگ افغانستان که فلسفهء علمی! با حریفانش کشتی می گرفت و خشتک های همدگر را پاره می کردند، در سالیان پنجاه و شصت خورشیدی، وی چیغ هایی به سرخی و گرمای قوغ آتش از گلوی مبارز خویش «خلق!» می کرد و از ارجناکی زنده گی توده های زحمتکش، نعره های بی خودانه می کشید و از اندیشه های کائنات شمول و خیال های خیلی و خیلی امید دهنده برای بی نوایان، به ویژه کارگران می نوشت. انقلاب حتمی! و فرمول بندی! شده ای که از آن سخن می زد، بیخی همانند فرمول های کیمیاوی بود!

پس از این که ایالات متحده و دین «مبین» اسلام، حدود اربعهء تره کیسم و کارملیسم را به رسمیت نشناختند، دل این چپی نیز از افغانستان منقلب و بی زار شد. بنا بر این، پناهنده گی داد در خاک انقلاب کبیر فرانسه؛ اما هنوز از کنفرانس بُن، یک هفته نگذشته بود که با خیز تسلیم ناپذیر، دوباره رفت کابل و اندکی بعد به برادر اسلامی و عضو نازدانهء تنظیم جهادی جمعیت اسلامی ربانی، مبدل شد. چندی بعد، خودش نیز یک حزب سیاسی! برای ارتقای کشور ایجاد و در وزارت داخله ثبت کرد. همراه با این عیار! چند خلقی و پرچمی دیگر، شهره در عصر سنگ و یا گمنام، به تنظیم های جهادی اسلامی، پیوستن شان را اعلام و هویدا کردند؛ زیرا جنبش زمان را هر وقت و به نکویی می شناسند و به آن سر تسلیم فرود می آورند. بنا بر آن، انسان های «روشنفکر» استند. این عیاران و دلاوران، از لقب «رفیق» چشم پوشیدند و با لقب افتخار انگیز استاد، معرفت به دست آوردند و به ترتیب مشاور ارشد در وزارت های شهدا و معلولین و داخله و دفاع ملی و حج و اوقاف و اقوام و قبایل انتخاب شدند.

در برگهء فیسبوک این دلیرمرد سده ها، معلوماتی برتر از ارزش یافتم:

۱- در باره ران مرغ و فواید آن برای جسم و جان انسان نگاشته و آن را با عکس های رنگه ران مرغ سرخ کرده و اخته شده و یخنی و سودش برای سرماخورده گی، توام کرده بود.

۲- چون به ادبیات پارسی نیز به گونه شگرف تسلط دارد، یک مقاله به اصطلاح ۴۲۰ پژوهشی منتشر کرده با این سر و صورت و شیره: «معجزه حضرت لسان الغیب حافظ رح در ردیف الغیث:

لسان الغیب همه زمانه ها، حضرت حافظ بزرگ، ثابت کرده که نابغه استثنایی در شعر دنیا است و از آغاز زیست بشر تا کنون در الغیث چنین شکوه، به خصوص در زبان معظم و بی نظیر فارسی، به چشم نخورده است:

درد ما را نیست درمان الغیث
هجر ما را نیست پایان الغیث
دین و دل بُردند و قصد جان کنند
از جور خوبان الغیث
درب های بوسه ای جانی
طلب می کنند این دلستانان الغیث
خون ما خوردند این کافردلان
ای مسلمانان چه درمان الغیث
همچو حافظ روز و شب بی خویشتن
گشته ام سوزان و گریان الغیث!»

در ادبیات لسان پشتو

در جغرافیای سرزمین افغانستان (ویژهء پشتون ها) فصل پلید، نفرت انگیز، ننگین و شرم آوری به نام شعر مدحی وجود نداشته است. من در درازنای سالیان دهه های چهل، پنجاه و شصت تا ۱۳۶۸ که دیارم را رها کردم، با برخی از آموزگاران پشتون پوهنتون کابل و تعدادی از سخنوران پشتون شناخت و گپ و سخن داشتم. با آدم هایی چون قتیل خوژیانی، جاج پشتون زوی، عبدالحی حبیبی، عبد الشکور رشاد، نصرالله حافظ، صدیق کاوون، حسن ضمیر صافی، مجاور احمد زیار و سلیمان لایق، از ته و بالای کیفیت و محتوای شعر می گفتیم و گاهی از قصاید وصفی پارسی، مگر در یاد کرد های ما، شعر مداحانه پشتو، هیچگاه نمی بود؛ زیرا وجود نداشت.

داکتر مجاور احمد زیار، از آگاهان افغانستان پیرامون زبان و ادبیات پشتو می باشد. او چندی پیش پیرامون شعر وصفی - ستایشی در ادب پشتو، نگاشته ای را به من گسیل کرد. فشرده آن این است:

«شاهان و حکمروایان پشتون در دربار های شان، شاعرانی را برای مداحی گردهم نمی آوردند. بل که همانند سایر متنفذین جامعه، اعم از علمای دینی و سران قومی، باسواد و چیز فهم را در سفر و حضر با خود نگه می داشتند. حتی شاه حسین هوتکی به گونهء استثنایی و غالباً به تقلید از شاهان پارسی زبان، ادبا و شاعران وقت را در دربارش ره داده، مشاعره ها را با ریاست خودش برپا می کرد و شعر شاعران را پس از قرائت به نقد می گذاشت تا دیگران را نیز به عین کار تشویق کند؛ ولی مداحی اصلاً معمول نبود.

احمدشاه ابدالی، یکی از شعرا به نام پیر محمد کاکر را به این منظور استخدام کرده بود تا به ولیعهدش، شاهزاده سلیمان، دستور زبان پشتو و اصطلاحات دولتی و دیوانی را آموزش دهد. البته احمدشاه بابا خود شاعر دو لسانه بود.

روشنگری و روشنفکری / ۶۳

شاعران دربار های غیاث الدین و شهاب الدین غوری که تا ختم سلالة
شهنشاهی سوری- غوری مردم آن سامان، به ویژه تایمنی ها هنوز
پرسنایز نشده بودند، در رکاب آنان به جای مداحی، شعر های رزمی را
به خاطر تشجیع لشکریان می خواندند. به گونه مثال، یک شعر ملکیار
غرشین تایمنی، چنین است:

خبستن مو مل دی
اوس مو یرغل دی
غازیانو گوری

شعرهای چتیات

آیا آدم خردمند، مفهوم و معنای این بیت «لسان الغیب!!!» حافظ بزرگ!!! را به غیر از چتیات، چیز دیگر گفته می‌تواند؟

تا نگردي آشنا زين پرده، رمزي نشنوي گوش

نامحرم نباشد جای پیغام سروش

باید وقت هایت را ضایع کنی و معانی «آشنا زین پرده و رمز نامحرم پیغام سروش» را بیایی و سپس وقتت را زیادتر ضایع کنی که مثلاً عطار یا سنایی یا جلال الدین بلخی و سایر شاعران در مورد واژه های بالا چه چیزها گفته اند؟ و بالاخره چه به دست می‌آوری؟ چه قدر فکرت روشن می‌شود؟ و این به اصطلاح آگاهی‌ها چه درد را دوا می‌کنند؟

هر قدر خردمندی جان بکند و از دریچه های گوناگون، به شمول صوفیگری و عرفان اسلامی، پُف های فراوان، روانه هوا کند، به جز چتیات کامل، چیز دیگر به دست نمی‌آید.

زنده گی آدم های جغرافیای لسان پارسی با چنان چتیات و اندیشیدن پیرامون آن‌ها از سده‌ها بدین سو هدر رفته و مبدل به یک یاوه‌نگین شده است.

حاصل امثال آن بیت بیخی تهی و بی معنی در درازنای صد‌ها سال، چه و چه‌ها بوده است؟ آن شعرهای چتیات، جهت حل کردن کدام مشکل فکری فردی، اجتماعی یا میهنی، یاری و مساعدت کرده اند؟ بایسته است بنگارم که بیش از پنج دهه می‌شود که حافظ و اکثر کتاب‌ها پیرامون وی و پیرمغان را خوانده‌ام.

به سوی یک کون نُشسته

نامش پاک و ستره تنها و تنها «مسعود اطرافی» می باشد، اما من با القاب نوشتم که محمد عبد/ «استاد» مسعود اطرافی! می خواهم بدین وسیله به شما نمونه ای از فساد و تباهی معنویت را در افغانستان، نشان دهم. یک آدمی که خود و پسرش، بی دل، عرفان، صوفیگری، اسلام، شعر و ادبیات را به اصطلاح «از گُه تا په په» فرق نمی کردند، نام های خود را با القاب محمد عبد/ «استاد» رنگمالی و بی دل شناس معرفی می کردند. چند دهه چند تا «دبنگ» (کنایه از ثقیل میان تهی) نیز هفته ی یک بار به خانه شان می رفتند و برای نذر پول می دادند و شرح معادلات چند مجهول به شعر بی دل را می شنیدند و می گفتند: سبحان الله بر این ابوالمعانی!!!

آدمی به نام کریم نواب، باشنده هامبورگ، چند سال پیش در مورد دانش پدر آن بی دل شناس نگاشته و جُل و پوستک وی را در عرفان اسلامی و وحدت الوجودی و اصطلاح مستهجن بی دل شناس را از آن بیرون کشیده است.

نَبشته های کریم نواب پیرامون آن محمد عبد، استاد بی دلست در هفته نامه امید، چاپ امریکا، نشر شده اند؛ اما بعد... این محمد عبد/ مسعود اطرافی، متنی فرستاده و ما را به سوی یک کون نُشسته نیز گزَلک (پرتاب) کرده است. بخوانید:

«تیمم می کند بر پوستِ پسته/ عبادت می کند کونِ نُشسته». (منسوب به مهدی اخوان ثالث)

از بس که این روزها دستانم را با الکحول می شویم، دل شان می شود که بگویند: «باقی مرحمت کلان!»

به مواردِ دیگر کار هایش که با شرمنده گی می توان اشاره کرد، نشان دادن انگشتِ وسط به بعضی ویدیو ها در مسنجر است. مثلاً آهنگ فرهاد دریا با تصنیف سمیع حامد!

روشنگری و روشنفکری / ۶۶

شما با بزرگواری تان دست‌هایم را ببخشید! نشه هستند. این لاکردارها چند بار بلند شده‌اند و خود را بر فرقم زده‌اند. به خصوص زمانی حاج آغه بیادر و حاجیه خانم بی‌بی، آریانا سعید، در باره‌ی «ساین» استنجاه بر «کوساین» کرونا سخن‌رانی کرده‌اند و «کاتانجانت» اسلام عزیز را به فنا داده‌اند! زنده باد ویروس سکولار کرونا!

سخن گفتن از واقعیت

من بر این پندار های خویش تا آن زمان که زنده استم، استوار می پام: از زمان تیموریان هرات تا کنون دو پدیده از آن دیار درج تاریخ افغانستان می باشند:

اولاً ساختن تعمیر مدفن دروغین علی ابی طالب در بلخ در وقت حکمرانی حسین بایقرا که برای اعمار آن نیز خبره گانی از تاشکند و سمرقند خواسته شدند. دوماً ساختن مسجد جامع هرات.

حبیب الله بچهء سقو با همدستی مجددی های پوسیده فکر و ملا های ویرانگر در برابر زیست مدنی باشنده گان افغانستان، آشوب اجتماعی ایجاد کردند. بارزترین دست آورد سقوی های اول این هایند: لنگی بستن، پوشیدن پیراهن و تنبان، نابود کردن تمام شبکه های زیست مدنی - اجتماعی که نهضت امانی به وجود آورده بود و تحکم بر زنان که بی مرد و بی چادری، حق قدم ماندن در سرک را ندارند.

دست آورد های احمد شاه مسعود و ملا برهان الدین ربانی، این هایند: فساد معنوی و مادی در افغانستان، چوره کان لندهوران شورای نظار و لندگران جمعیت اسلامی، اعمار مقبره های چند ملیونی برای ملا ربانی و مسعود و فهیم. بزرگداشت از حزب ستمگر خلق و رهبرانش و از بچهء سقو و ملا ربانی و مسعود و تجلیل از کشتار مدنیت و تجلیل از تباهی فرهنگ انسانی.

اما تنها دو نهضت ملی در درازنای تاریخ افغانستان در عهد زمامداری های امان الله و محمد ظاهر شاه، شایسته یاد کرد می باشند: نهضت های ملی روی لچی و سازمان ها برای رفاه مدنی.

اصطلاحات ننگین

من اصطلاح ننگین «دههء قلابی دیمو کراسی» را نمی پذیرم؛ اما با واژه های «انقلاب قلابی ثور» و «جهاد قلابی اسلامی»، بیخی موافقت دارم. بالای «دههء دیمو کراسی»، خیلی زیاد رنگ سرخ چپگرایانه، تقلب و بهتان و تزویر پاشیده اند.

دههء دیمو کراسی در دههء چهل خورشیدی، بی هیچ شبهه ای راستین بود. آن را قلابی خواندن، قلابی بودن خود چپگران افغانستان را گواهی می دهد.

اصطلاح نکبت «دههء قلابی دیمو کراسی» از نسل نارواها و ناراستین ها یعنی شعله یی ها، خلقی ها، سامایی ها، وطنی ها، راوایی ها، پرچی ها و سزایی ها می باشد. سازنده گان آن چپگرایان کمونیست و شاگردان طرف پوهنتون کابل در دههء چهل خورشیدی بودند.

اما آگاهی و فهم و تجربه های ذهنی و داشته های زنده گی خودم، مرا وامی دارند که دههء دیمو کراسی در افغانستان را قلابی و دروغین ندانم و نگویم.

استقرار و استحکام گروه های بالا، خود پروردهء همان سالیان دیمو کراسی در دورهء شاهی بودند. من در دههء سی خورشیدی در کابل به دنیا آمده ام و در سال های دههء دمو کراسی، درس خوانده ام. هر آن چه از درایت و مدنیت و فرهنگ مدنی و انسانی آموخته ام و همراهان و همسالان نزدیک به من فرا گرفته اند، در همان زمان بوده است.

من در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در دانشگاه کابل، به کار دولتی آغاز کرده ام. در پوهنتون کابل در دهه های سی تا پنجاه، دست آورد های اصیل پوهنتونی درس داده می شدند، نه قلابی.

من تاریخ، فلسفه، شعر و رمان های نویسنده گان جهان را در دههء چهل خورشیدی، زمان زمامداری محمد ظاهر و نخست وزیرانش، در

پوهنزی حقوق که شاگرد بودم و در همین دهه در چند دکان و چند کتاب فروشی در کابل و در کتابخانه های پوهنتون و عامه شناخته ام. رشد دیموکراسی و پیشرفت کشور نیز در سال های چهل و پنجاه آهسته و گام به گام بود. برعکس مارکسیزم و انقلاب قلابی لندگران حزب خلق و جهاد قلابی لندهوران جهاد اسلامی را بنگرید!

سال های دهه های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ خورشیدی را تا ثور ۵۷ و از کشتار و فاجعهء ثور پنجاه و هفت تا مصیبت های جهاد و اسلامگرایان و تا به فساد و بی داد امروز را در ترازوی دانش و خرد بسنجید! اگر سالیان دهه های سی تا شصت نمی بودند، افغانستان، چه نشانه های واضح و قابل مصرف آگاهی و مدنیت و دانایی و فرهنگ می داشت؟

اگر در زمینه ی های آموزش و پرورش و دادگری و برابری برای بانوان و کودکان، چیز هایی هستند، زاده همان سال های دهه های سی تا ۱۳۵۷ می باشند.

چرا حزب سیاسی نداریم؟

تا کنون و پس از چهل سال، هنوز هم هیچ پژوهشگری در داخل و خارج افغانستان، تحلیل نکرده که چرا احزاب پرچم و خلق در دهه های چهل و پنجاه خورشیدی، به یک سازمان ستمگر و غیر مدنی، مبدل شدند؟

آن تعداد اعضای پرچم و افغان ملت و خلق و گروه های راوا، ساما، سازا و نمی دانم این و آن که رگ های شقیقه و گردن خود را در فضای آزادی های دیموکراتیک دوره شاهمی، تا اندازه کیفیت می پنداندند و رنگ و روی شان سرخ و نصواری می شد، همه اکنون سُر مه خورده اند و چُپ و چُپ می باشند.

در وقت حاکمیت خود کامه حزب خلق، اعضای این حزب، از اصطلاح غلط و بی خردانه فلسفه علمی! و هم از نسل انقلابی دوران ساز در رادیو و تلویزیون و میتینگ های پیش از چاشت و پس از چاشت در سرک ها و در جلسات گروهی و عمومی حزب جیغش می کردند؛ اما حالا شاش شان رفته گی ست و هم ریخ زده اند و از نادانی و ابلهیی، خاموش و خاموش گردش ابر را می نگرند و باد را گوش می دهند. آن که وزیر و رییس و عضو کمیته مرکزی و شورای انقلابی بود، حالا بیشترین مفت پناهنده شده و مفت می خورد و مفت می پوشد و مفت تداوی می شود. بایس انداز پول گدایی و خدای په جات از کمک های سوسیال، به حج و تاج محل، هند و عربستان و به ترکیه به مزار جلال الدین بلخی می رود و دعا می کند و همچنان به افغانستان به دیدار اقربا نیز می رود و با خود جلعوزه و کشمش می آورد. در شمار این مفتخوران، دو آدمی نیز استند که معلم پوهنتون بودند و حزب جانی خلق، آن دو را بر چوکی های کوه پیکر، نصب کرده بود؛ اما حالا در زمان مفتخوری، به جای نگاشتن برای درد های بی شمار مملکت، این دو کار مفت را می کنند: یکی در باره مرگ و شعر

محمد عاقل بی رنگ کوهدامنی می نویسد (عاقل هم رفت). در حالی که این عاقل بی رنگ، یک شعر پذیرفتنی هم ندارد. آن دگر در باره غزل سرایی در شعر پارسی برای افغان های پناهنده، بیانیه می دهد و در چنین بیانیه های صدها هزار بار تکرار شده در ایران، غزل های چند صد میلیون بار تکرار شده بی دل و سعدی و حافظ را بررسی می کند.

دیگر این که هنوز هم هیچ پژوهشگری در داخل و خارج افغانستان، تحلیل نکرده که چرا تنظیم های نام نهاد اسلامی که در پاکستان بنیادگذاری شده بودند، به فساد معنوی و مادی وصل شدند و یکی هم برای رفاه مردم، تلاش نکرده است؟

محمد اکرام اندیشمند، عضو معروف جمعیت اسلامی بود. وی پیرامون این تنظیم در برگه فیسبوک خویش می نگارد: «جمعیت اسلامی افغانستان، یک تنظیم جهادی و اسلامی است و نتوانست به حزب متعارف سیاسی تبدیل شود. در این تنظیم، چهره ها و فیگور های مختلف، ادعای رهبری کردند و دارند و از آن در جهت منافع شخصی خود استفاده کردند و دچار تفرقه و تشتت شدند.»

این نگاهشته اکرام اندیشمند، خیلی کوتاه است و همه جانبه نمی باشد. با درایت و آگاهانه بایستی نگاشته آید که کاستی های ملا برهان ربانی و پسرش صلاح الدین در رهبری جمعیت اسلامی، چند و چه ها بودند و دیگرانی که می خواستند رهبر جمعیت شوند، کی ها بودند؟ آیا لیاقت داشتند؟

چرا هنوز هم در افغانستان از حزب سیاسی به مفهوم راستین و درست آن سراغی نیست؟ اکنون ۱۲۷ حزب به اصطلاح سیاسی در وزارت عدلیه، ثبت نام کرده اند. من اساسنامه های مشهور ترین آن ها را مرور کرده ام و اساسنامه های چند حزبی را که موسسان آن ها را از نزدیک می شناسم نیز خوانده ام. اکثراً از احزاب خلق و پرچم و جمعیت اسلامی ملا ربانی و حزب اسلامی حکمتیار، فقط و فقط کاپی شده اند.

روشنگری و روشنفکری / ۷۲

در بسیاری هیچ چیزی که به درد مردم بخورد نیست! دریگان تا برای تزویر، واژه های دین اسلام را سرش کرده اند و حتی بنیادگذاران چند به اصطلاح حزب سیاسی، اکنون مهاجرینی هستند که تابعیت کشور های دیگر را دارند و در همان جا ها از دنیا خواهند رفت.

بُجَل باز پرچمی

از سالیان دیرین، یک پرچمی را خوب و پوره می شناسم. ده آتسه پرچمی بود. یکی از پرچمی های رویین تن! تاریخ مبارزات سیاسی افغانستان، به شمار می رفت و حزب دیموکراتیک خلق، وی را از گزیده های آن حزب می دانست. او به حرف حرف اساسنامهء حزب خلق - پیش از کشتار هفت ثور - ایمان داشت و پس از فاجعهء ثور که بی داد و استبداد خلقی ها شروع شدند، همچنان واژه واژهء اساسنامهء خلقی را با باور های عصبی می نگرست و اوامر سر کرده گان پرچمی را پس از جدی ۵۸ نیز با ذره ذره هستی اش پیروی می کرد. او سوگمنده تازمانی که از افغانستان گریخت، حتی یک بار هم نپرسید که چرا سر کرده گان پرچمی حزب خلق! آن همه دروغ می گویند؟ زیرا آن چه می کردند، واقعاً مارکسیستی و لنینستی نبودند. بل جل بازی ها در کوجه های افغانستان و با استخوان های مردم بودند.

آن پرچمی به اصطلاح پیرو مارکس و کمونیست، در عین زمان، به تمام عرفان اسلامی و تصوف و صوفیگری آن اعتقاد فناپذیر و پخته داشت و شعر های بسیار فراوان از حافظ و بی دل و جلال الدین بلخی را در مغز خود میخکوب ساخته بود و در مورد یک بیت بی دل (هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نشد / آدمی هم پیش از آن که آدم شود بوزینه بود) کتابی در آلمان انتشار داد و خود را بی دل شناس پخته می داند. او در جایی در آن کتاب می نویسد: بی دل، تا پنهان نمانده باشد، حتی غزلی با ردیف بودا دارد. چند بیت آن غزل بی دل این است:

همچو شبنم، هدف آئینه زدودن بودست

بهم آوردن خود، چشم گشودن بودست

به خیالات مبالید که چون پرتو شمع

کاستن توأم اقبال فزودن بودست

با همه جهل رسا در حق دانایی خویش

حرف پوچی که نداریم، ستودن بودست
این گناهی که خجالت کش صد نقصان است
جز نهفتن، چه سزاوار نمودن بودست

اما این بی دل شناس دریافته که کلیات بی دل منتشره در دههء چهل خورشیدی و به اهتمام خال محمد خسته در چاپخانه وزارت معارف، سر تا پا، مکرراً می نویسم که سر تا پا لبریز از اشتباهات نگارشی و غلطی های نشانه گذاری ست و خال محمد خسته، نام خود و نام بی دل بی چاره را بی گناه بر زمین زده است.

آن که اندیشه های بی دل و لسان پارسی را به خوبی می فهمد و خود را بی دل شناس فکر می کند، می داند که: بوده ست و بوده است و بودست و بود است، گزینش های نگارشی می باشند و نادرست نویسی و چاپ نادرست، ویژه گی داخلی بوده و دلیل و گواهی بر نام بودای هندی نمی باشند. بی دل، آدمی نبود که برای بودا، غزل بسراید. به هر حال، نمی شد که آن مارکسیت / پرچمیست / بی دلیست به چاپ های دیگر غزلیات بی دل، از هند و ایران دیده گشاید و آن غزل را دگر گونه بیند و بخواند؟

افسوس به حال احزاب پرچم و خلق! مارکسیسم، لنینسم، کمونیسم و سوسیالیسم را نیز تکه تکه و منفجر کردند.

منع خشونت علیه زنان

خیله خندی و فکاهی: در یک روز سدهء ۲۱ در مقر ولایت غزنی، در تجلیل از مقام بی همتای زن، محفل مبتدل و مزخرفی برگزار شد. در آن، نماینده گان بانوان بدبخت با چادری و به زور شرکت کرده بودند. آدمی که سر مویی هم از خردمندی داشته باشد، درمی یابد که دو بادشاه افغانستان، امان الله و محمد ظاهر «دموکرات» بودند. بنا بر این، مفهوم بزرگ روی لچی بانوان به وسیلهء این دو بادشاه مردم دوست با چنین محافل ریشخند، خوب تر هویدا می شود.

به نشستن زن های بی چاره و بی همه چیز و چادری پوش بنگرید! به ما از محو خشونت علیه زنان سخن می زنند! چیگرایان افغانستان/ اعضای شعله، پرچم، وطن، ساما، سازا، راوا و خلق، سالیان دیموکراسی در عهد محمد ظاهر شاه را قلابی می گفتند، اما خر بودن خود را فرمول بندی می کردند.



از چیگرا و راستگرا!

من از چیگریان پرچمی، خلقی، شعله‌یی و انشعاب‌ها می‌پرسم: آیا در مارکسیزم-لنینیسم انقلابی روس و در مائوئیسم انقلابی چین، تفکر و تایید و تأکید بر لسان و قومیت و قاره مردود نیستند؟ آیا در فلسفه کارل مارکس، مطرود نمی‌باشند؟ پس چرا چیگرایی در افغانستان از آغاز مصیبت ثور تا امروز، بر تبارها و لسانها پیچیده و به نابودی کوشیده است؟ بنا بر این، چیگریان ما در واقع فُلابی هستند!

یکی از آن چیگریان شیوه چینی که پس از پیروزی فاجعه ۷ ثور سال ۵۷، مدت درازی را نیز در بندیخانه پلچرخ‌سی گذشتانده بود (صبور الله سیاه سنگ) مقالاتی مطول، مگر غیر عقلانی و نادرست در زمینه قوم و لسان نگاشته است. او ادعای بی‌جا و ناروا کرده که گویا رحمن بابا، از حافظ، شعر دزدیده است. تصورات وی غلط و اشتباه‌اند. زمان ستانیزی، نبشته اش را نقد کرده است (نقدی بر نقد «دزد‌های رحمن بابا از حافظ شیراز»).

این چیگرا به سیستم مائو، خویش را از سردمداران چیگرایی افغانستان نیز فکر می‌کند. این روشنگر چپی! که توانایی نداشت در مذمت مداح صفتی چون حافظ، چیزکی به خواننده گان ببخشد، می‌تواند در زمینه جنایات اجتماعی شاه شجاع (یکی از دهشتگرانی که جلالتمآب شعر پارسی، حافظ، در برابر چکمه‌های فرماندهی اش سجده می‌کرد و نماز ادبی می‌خواند) چیزهای عقلانی و بر مبنای دیدگاه علمی، روشنایی بیان‌دازد؟

حافظ که ابلهان و خرهای مجسم در ایران و در افغانستان، بر وی لقب خرافی و مبتذل «لسان الغیب» را سرش کرده و چسپانده‌اند، چنین ندبه و ضجه می‌کند:

جبین و چهره‌ء حافظ خدا جدا مکناد

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

این بیت حافظ یکی از هزاران دلیل و گواه فرومایه گی و فرودستی سخنوری در لسان پارسی ست. سخنوران بی شماری در این لسان، از آغاز تا کنون، چاکران و مداحان و مزدوران و مفتخوران و گدایان ادبی بوده اند. این شاعران، خایه مالان زمامداران و زرداران استند. اگر یک مائویست دهه ۵۰، آگاهی می داشت، نمی توانست به جای مقالات ناشیوا و نامعقول «دزدی های رحمن بابا از حافظ شیرازی / لسان الغیب!!!» بر این موضوع های خجسته و شایسته بنویسد: چرا در ادبیات پشتو، فصول ننگین و سیاه و بی خردانه شعر مداحی وجود ندارند؟ چرا اعتیاد، شرابخواری و الکلیسم خواجه حافظ شیرازی و چرا رذیلان ادبی، مداحان پست فطرت و بی معرفت، همانند معزی و منوچهری و عنصری و خلیل الله خلیلی و حیدری وجودی در سراسر ادبیات پشتو، مطرح نمی باشند؟ یعنی نمونه ندارند.

ضرورت درک حقایق

بالای پشتونگرایی و تبارگرایی تاجیکان و همچنان سایر اقوام افغانستان، هیچگاه از کلکین آگاهی و معرفت، نگریسته نشده است. بیشترین در گذشته ها و در این چار دهه، چتیا و پُف ها بوده اند و آرق هایی که در معده های گندیدهء صاحبانش ترش کرده بودند.

در این جا و در این زمینه، چون نبشته های دیگرم، بسیار فشرده متذکر می شوم تا با خردمندی داوری کنید! به ویژه از زمان امیر حبیب الله سراج / پشتون تا ۱۳۹۹ خ.

در دورهء حبیب الله سراج از اقوام غیر پشتون بر مسند های مهم دولتی در پایتخت و در سایر شهر ها مسوول بوده اند. به گونهء مثال، محمد حسین کوهدامنی، پدر خلیل الله خلیلی بر مسند خیلی ها ارزندهء مستوفی الممالک / وزیر مالیهء افغانستان نشسته بود. (پدر و مادر خلیلی، هر دو از پشتون های شاخه / قبیله ی ساپی / صافی قوم پشتون در شمالی بودند. م.ع)

فیض محمد کاتب هزاره را در همان دوران پیدا می کنیم که کتب تاریخی خود را می نگارد. در زمان امان الله، محمد ولی دروازی بدخشی، به عنوان فرمانروای دوم کشور / نایب السلطنه مقرر می شود و در سیاستگذاری های خارجی افغانستان، نقش می گیرد.

افراد بسیاری از تبار های غیر پشتون در سراسر حاکمیت پشتون ها، پُست های کلیدی و سازنده داشته اند. در وقت های محمد نادر، محمد ظاهر و محمد داوود، وزیران و ژنرال ها و افسران و نخست وزیران و کارمندان بالا مرتبه، بیشترین از تبار های غیر پشتون بودند. آموزگاران در پوهنتون های کابل و ننگرهار و در مکاتب سراسر کشور، حق تدریس داشتند.

خوب است در کنار حقایق بالا، بالای حقایق پایین نیز روشنی بیافکنیم. چند نفر از پشتون ها به حیث مثلاً کرنیل بزرگ و جرنیل بزرگ در

روشنگری و روشنفکری / ۷۹

وقت حبیب الله کلکانی و در مقام های کلیدی و به صفت سترجنرال و مارشال و قوماندان و استاد و شیخ در دوران ملا مجددی و ملا ربانی برگزیده شدند؟

در جا هایی که دوستم و محقق و خلیلی فرمانده بودند، غیر از ترک و اوزبیک و هزاره، کدام پشتون، مقرر شده است؟

در وقت ریاست جمهوری ملا ربانی، وی در بیانیه ای از تاجیکستان و خراسان بزرگ یاد کرد، اما این خيله خندی از سوی وزارت خارجه تاجیکستان، تحویل گرفته نشد و سر چوک ماند.

در طول حاکمیت پشتون ها، هیچ سخنور لسان پشتو، شعر مدحی برای حبیب الله سراج پشتون، امان الله پشتون و محمد ظاهر پشتون و در ستایش زمامداران پاکستان، نسروده است؛ اما شاعران ملک الشعرای شعر پارسی و استادان سخنسرای آن (تاجیکان) شعر های بسیاری در قالب های رباعی، قطعه، غزل و قصیده در وصف شاهان پشتون چون شهید حبیب الله رحمه الله علیه، محمد نادر غازی، المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه، انشاد کرده بودند.

استادا خلیل الله خلیلی، افزون بر اشعار مدحیه برای ظاهر شاه که هفت پشته پشتون بود، برای مدح چند زمامدار عسکری و ضیاءالحق، رییس جمهور پاکستان نیز سروده است.

در پایان یادآور می شوم که محمد ظاهر و محمد داوود به لسان پشتو، بیانیه نمی دادند.

لفاظی

لفاظی یا زبان بازی در افغانستان، جایگاه شامخ دارد. در شعر و در سیاست، در تمام سده های تاریخ، دولتمردان زیاد و سخنوران بی شماری در لسان پارسی، زبان بازان و لفاظان چیره دست بوده اند. با تزویر و با شارلتانی و تظاهر، دروغ های افسونگرانه چرب و نرم گفته اند و برای دست یابی بیشتر به قدرت، پول یا بخشش، دروغپردازی های رنگ و وارنگ و چاپلوسانه ساخته اند.

در این نگاهشده، سخن بر سخنوری زبانباز و لفاظی به نام منوچهری دامغانی، شاعر و مداح می باشد و ستایشی که یک چپگرای مائویست افغانستان از او کرده است. آن چپگرای مائویست در برگهء فیسبوک خویش چنین دُر می افشاند:

«... منوچهری از شاعران بزرگ دوران غزنویان که در جوانی چشم از جهان فرو بست، در شعر همان مقامی را دارد که رافیل در نقاشی. او ستایشگر زنده گی و زیبایی های آن است. این قصیده، نگاه شاد و معنی دار او را به زنده گی می رساند:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وز آن است...

این چپگرا حتی متوجه نشده و در فکرش خطور نکرده که منوچهری دامغانی از جملهء شاعران مرتجع، خرافی و مداح ستمگران و زورمندان و زرداران بود. در دفتر پندار های منوچهری خاین و مرتجع، واژه های بی داد و نابرابری و انسان فقیر و محتاج و ستمکش، وجود نداشته است. مائویست دهه های چهل و پنجاه افغانستان، وقوف نداشته که: منوچهری آن مسمط غرا و سرشار از واژه های مطمئن را در یک وزن عروضی رقصان برای جلالتآب آقای فصل سوم سال یعنی خزان نسروده است. آن مسمط منوچهری که سند شرم و ننگ است، در جیب ادبیات و شعر لسان پارسی، به ستایش چاپلوسانهء یکی از رذیل ترین

روشنگری و روشنفکری / ۸۱

مستبدین جغرافیای افغانستان، یعنی مسعود غزنوی، پسر سلطان محمود «بت شکن! و عاشق دل خسته‌ء ایاز!» می باشد.

در مسمط مدحیه برای مسعود خان غزنه، منوچهری چون یک شعبده باز ماهر، پاییز را با رنگ و روغنش برای اثرگذاری بیشتر گزیده تا مبلغ بخشش مسعود و مشاور ارشد او را چربتر و چاقتر بسازد.

هنگامی که آن چپگرا در برابر شعر مدحی منوچهری، چنین سجده می کند، چه گونه به فقر و بی چیزی مردم افغانستان در دهه های ۴۰ و ۵۰ پی برده بود؟

اگر چین یا چنان می شد...

اگر در ثور ۵۷ به جای خلق و پرچم و «فلسفه علمی ساخته شده در افغانستان!»، شعله جاوید با «جهان بینی مترقی ساخت افغانستان» با چتر نجات فرماندهی چینی بر دشت چکه چوری در افغانستان فرود می آمد، باز هم تغییر شگرف، رُخ نمی داد. اگر برای مُردن و زیستن مرد و زن افغانستان، شعله یی ها و انشعاب ها (ساما، راوا و...) تصمیم گیرنده می بودند، همچنان دگرگونی رُخ نمی داد.

چند سال پیش از تدویر کنفرانس بُن، وقتی کرسی (بابای واقعی خلق الله) بر تخت سلطنت، جلوس کرد، بنا بر خواسته گودو وسترویله، وزیر خارجه آن وقت جرمنی، رنگین دادفر سپنتا که پناهنده در آلمان بود، وزیر خارجه افغانستان شد.

سپنتای دادفر، شعله یی دیرین سال بود و یگان آتش اندیش (شعله یی) او را فیلسوف روشنگر، لقب داده بودند. سپنتا در همان اوایلی که خلق و پرچم با مبارزه طبقاتی به ساختمان جامعه بی استثمار، شروع کردند، گریختن از افغانستان را به بودن رجحان داد و دو پای را در یک موزه کرد و با خانواده فرار می کند. در آلمان با وجود تنگدستی در لسان، فیلسوف های جرمن، قدر و مرتبت والای فیلسوف بودن او را شناختند!!!

دادفر سپنتا، به اصطلاح کاری ماندگار و دوران ساز در تاریخ مبارزات ترقی خواهانه افغانستان نیز به یادگار گذاشته است. از جمله: مقرر کردن شعله یی هایی که تاریخ مصرف شان سپری شده بود. او یک شعله یی پنجاه سال پیش افغانستان به نام ملیحه ذوالفقار را که پناهنده امریکا بود، سفیر کبیر جمهوری اسلامی افغانستان در جرمنی، مقرر کرد. دختر یک شعله یی نیم قرن پیش را که همچنان پناهنده امریکا بود (محمد شاه واصف باختری) سفیر افغانستان در سویدن و ناروی و دنمارک ساخت. یک شعله یی دیگر را که بیش از ۵۵ سال پیش به

روشنگری و روشنفکری / ۸۳

آلمان مهاجرت کرده بود، سکرتر اول در سفارت جرمنی ساخت. همچنان چندین شعله یی و اعضای انشعاب های آنان را در وزارت خارجهء افغانستان یا در سفارت های افغانی در کانادا، ایالات متحده، فرانسه و استرالیا نصب کرد.

واصف باختری و کتاب خلیلی!

در افغانستان، پدیده ای به نام وقوع «کارهای ناخجستهء ناشایست»، یک رخداد عادی و روزمره می تواند تلقی و پذیرفته شود. یکی از کارهای ناپسندی که بر موازین فرهنگ/دانش و بر اساسات معرفت و موازین دادخواهی استوار نیست و با دساتیر و شیوه های حکمت انسانی نیز مغایرت کامل دارد، نگاشتن مقدمه ای ست از سوی واصف باختری بر کتاب «عیاری از خراسان».

خلیل الله خلیلی، شاعر به شدت خرافه پرست، عیاری از خراسان را برای شرح دادن در واقع ناعیاری های حبیب الله رهن، مشهور به بچهء سقو، نگاشته بود.

خلیلی، فطرتی داشت تنها و تنها پرورده شده برای مداحی و ستایش ستمگر و آشوبگر؛ چه شاه می بود چه خادم دین رسول الله/بچهء سقو. در سال هایی که خلیلی به دربار پادشاهی محمد ظاهر، شرف «عزت و تقرب» یافته بود، وقتی شاه برای سیر به گرد و نوای کشور می رفت و یا هم به سفرهای خارجی، خلیلی، پایواز دائمی اش بود.

در کتاب «عیاری از خراسان»، هیچ نوع تحلیل اجتماعی-تاریخی از سرزمین های کابل و کوهدامن و پروان و یا روایات ملهم از خراسان بزرگ! نیست.

محمد شاه واصف باختری، شاعر شناخته شده می باشد. او یک شعله یی-مائویست-کمونیست آتشین فکر دهه های چهل و پنجاه خورشیدی نیز بود.

آیا واصف با ذره بین یک کمونیست «خارآیین اندیشه»، واقف نبود که کتاب عیاری از خراسان، هیچ گونه جایی-ولو اندک-در شلف کتاب های دانش اجتماعی! ندارد.

آیا آگاهی انقلابی واصف باختری، به شاعر مداح یک شاه و برای نویسنده خرافاتی کتاب ستایش از ناعیاری یک چپاولگر و راه گیر

چون بچهء سقو، سر تسلیم و بیعت و سجده فرود آورده است؟ آن شعر های دادخواهی را که واصف باختری سروده بود، مگر باد هوا بُرده بود؟

سال ۱۳۶۰ بود. واصف، مدیر مسئول مجلهء ژوندون (ارگان نشراتی اتحادیهء نویسندگان افغانستان) و من منشی آن اتحادیه بودم. یک روز، صبح وقت، واصف را در حویلی اتحادیه دیدم. گفت: دیشب تا دیر وقت، کتاب عیاری از خراسان را می خواندم. یادآوری:

پس از سقوط حکومت کمونیستی، یک کتابفروش رسته ی کتاب فروشی هایی که در جوار وزارت اطلاعات و فرهنگ، قرار دارند، کتاب «عیاری از خراسان» را در تیراژ پنج هزار جلد، منتشر کرد. این شخص که نامش را هرگز نپرسیده ام، با چهره ی باد کرده ی بسیار سرخ که حتم دارم از اقلیت های سمت شمال است، به من تعریف کرده بود که به خواست او، محمد شاه واصف باختری، برای کتاب «عیاری از خراسان»، مقدمه نوشت. این کتابفروش، کاملاً یک آدم معمولی و بازاری ست. همین حالا هم در حالی که لاغر و ضعیف شده، اما با همان چهره ی غیر معمول بسیار سرخ، در طرفی که نزدیک وزارت اطلاعات و فرهنگ است، گاهی پیدا می شود و شاید در کنار پسر یا نزدیکانش، کتاب می فروشد.

افراد حلقات وابسته به خارجی تا پایین ترین اقشار مردم، به خاطر اغراض خود، همیشه فعال بودند و استند. کتاب عیاری از خراسان برای بار نخست، در خارج از کشور، چاپ و منتشر شده بود. بعداً در حاکمیت ملا ربانی در کابل، منتشر می شود. در واقع واصف باختری به سفارش یک آدم کوچه و بازاری، برای یک کتاب مبتذل خلیلی، مقدمه نوشته است. م.ع

پسا ساختارگرایی در شعر مدرن!

در محدوده سال‌های دههٔ چهل، ادیبان بسیاری در نشرات فرهنگی - ادبی ایران و در بخش ادبی روزنامه‌های کیهان و اطلاعات در زمینه‌هایی پیرامون ساختار شعر می‌نگاشتند. این نوشتارها هم بیشترینه از ادبیات فرانسه، اسپانیا و آلمان رنگ و بو پذیرفته بودند. رفته رفته در شمار جریان‌های سیال، دو گروه مرجع تر می‌شدند: یکی به درونمایه و مفاهیم متمایل بودند و دیگری به واژه‌ها و «پرداخت شعر» که وابسته به کلمه‌ها و ترکیب و به هم پیوستن واژه‌ها مربوط می‌باشد.

ساختار برونی در شعر و هواخواهانش، حرکتی در سرایش شعر در تبریز، تهران، کرمان، یزد و اصفهان رویانید که به نام «ساختارگرایی در شعر» مشهور شد.

در شعر نو، پس از نیما، نوعی شعری هم به وجود آمد به نام «موج نو» و سردمدار آن احمد رضا احمدی بود با چندین دفتر چاپ شده و هواخواهانش.

و اما در سالیان پسین یک اصطلاح به نام «پسا ساختارگرایی» در بین افغان‌هایی که اکنون در هالند پناهنده استند و در سرک‌های ادبیات و شعر، گشت و گذار می‌کنند، مود شده است. در انترنت، نبشته‌های افغان/هالندی‌ها را در این مورد که خیلی خیلی فراوان هم هستند می‌توان به راحتی یافت؛ اما چند نکته خیلی مهم در این نگاشته‌ها سر و درک ندارند:

«پسا ساختارگرایی» در شعر افغانستان یعنی چه و چه مفهوم دارد؟ شاعران ساختارگرا کی‌ها بودند و کی‌هایند؟ نمونه‌های شایسته‌ه سروده‌های دوره به اصطلاح ساختارگرایان و سروده‌های دوره پسا ساختارگرایی، کدام شعرهای شاعران افغانستان هستند؟

نامهء اکرم عثمان به نبی عظیمی

داکتر اکرم عثمان، رُمانی دارد به نام «کوچهء ما» که در سویدن در سال ۲۰۰۵ منتشر کرد. در کنار رخداد های دیگر، این رمان، نکته های گزنده و تلخی هم داشت پیرامون ایله گردی های بیرک کارمل و داره او بر کوچه های مردم فقیر و بی نوای تاریخ افغانستان.

اکرم عثمان در رُمان «کوچهء ما»، خاطر خیلی خطیر و پُرسنگلاخ جنرال خلقی - پرچمی، نبی عظیمی را که در زمان خود کامه گی های حزب خلق، قدرتمند بود، پاشان و پریشان ساخته است.

عظیمی در نَبشته ای بر رُمان کوچهء ما، مانند یک جنرال خلقی - پرچمی، حمله ای ناجوانمردانه کرد و اکرم عثمان بی چاره را هواخواه داکتر نجیب خواند و خزعلاتی بر این روال، اما داکتر اکرم عثمان در پاسخ به نبی عظیمی، نامه ای منتشر کرد:

«سپهسالار عزیز! ... ترسیم مُنحنی شخصیت تو، مشکل نیست. تو بی تعارف، آدم با استعداد استی، ولی مطلق اندیش استی و عاقبت کار را خوب نمی بینی. هوشیاری تو از آن جا پیدا است که در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ شرکت کردی، به این امید که جنرال یا سپهدار شوی. به این آرزویت رسیدی، ولی ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل! از کودتای ۲۶ سرطان تا دم حاضر، شما درخشش های کوتاه مدت داشته اید. از جمله خراب کردن پروژه صلح بین سیوان یا برنامه صلح سازمان ملل متحد، سوء استفاده از اعتماد داکتر نجیب که شما را برای فرونشاندن غایله شمال، به مزار شریف فرستاده بود و سرانجام... تو هم یک نیم نخود تلخه داری و جویای نام و ننگ می باشی. چه عجب؟ می بینی که پوست تو از کرگدن هم کلفت تر است. گردن کلفت ترا هیچ کاردی به شمول کارد قصاب در نخاس کابل، بُریده نمی تواند. ولی چوب خدا، صدا ندارد! تو رانده پروردگار استی! نمی دانم اطلاع داری که نام معلم شیاطین «عزازیل» است، اما غره شد و در مقام

سرپیچی از پروردگار برآمد و خداوند او را ما دام العمر لعنت کرد. تکبر، عزازیل را خوار کرد و به زندان لعنت گرفتار کرد. تو از بس حيله گر، گپ ساز و مفتن استی که به نظر می آید سرنوشت مشابه با عزازیل داری! از خدا بترس و سر پُر از کینه و کنه و کرم و عنکبوت را بر خاک بمال تا مگر با غفران ایزد متعال مقابل شوی. تو بگو به کی وفادار ماندی؟ به شاه؟ که نماندی. بعد از فراغت از تحصیل نظامی در مراسم تحلیف، به قرآن سوگند یاد کردی که به شاه وفادار می مانی که نماندی. بعد از مشارکت در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ باز هم به کتاب خدا، سوگند یاد کردی که به جمهوریت داوود خان، وفادار می مانی که نماندی. به مرشدت بیرک کارمل که نماندی و سپس با داکتر نجیب الله، عهد و پیمان بستى که به او و نظامش وفادار می مانی که نماندی. سپس قبله بدل کردی و سر بر آستان ربانی و احمدشاه مسعود و رشید دوستم سائیدی که معلوم نیست در حق آن ها چه کردی؟ شاید وفاداری! من که باور ندارم. تو ماکیاول دوران استی و به خاطر اجرای مقاصد، ارتکاب هر عملی را مجاز می دانی. در تاریخ، کسی به بی وفائی، عهد شکنی و رفیق فروشی تو نیامده است. تو عیناً «بروتوس» هستی که ولینعمتش «تزار» را از عقب خنجر زد و وقتی که تزار او را دید، بهت زده پرسید: بروتوس تو هم؟! این مقوله و خطاب آن، از مقوله هایی ست که در دل تاریخ حک شده است و هیچ نامردی آن را زدوده نمی تواند.

«از حضرت جعفر صادق، روایت می کنند که گفته بود: کسی که بی بصیرت عمل می کند، مانند پوینده ای ست بر کجراهه که شتابش جز بر دوری اش نمی افزاید! این، یک اندرز کارساز است و می رساند که باید با بصیرت عمل کنید! از کجراهه به راه راست بیاید و نگذارید که بیش از این غرق شوید. مراتب سقوط انسان حد و حصر ندارد. باری نه تنها خود را غرق می کند، بل که دیگران را نیز با خود غرق می کند.

روشنگری و روشنفکری / ۸۹

همان طوری که شما کردید! هم مملکت و هم یک ملت را با خود غرق کردید. این تراژیدی هنوز هم ادامه دارد. حضور غیر مترقبه و ناگهانی شما در تاریخ، یک فاجعه بی نظیر است. کاش خداوند شما را نمی آفرید و یا مادر نمی زائید. شما شرم تاریخ و ننگ بشریت هستید!»

سادیسیم گزند رسانی به بانوان

شایسته است بنگارم که این نبشتار را نمی توان نقد ادبی دانست، اما با ارزشیابی مدلول های سرشته با خرافه گرایی و باور های یاوه نام آوران شعر کلاسیک پارسی، وابسته گی همه جانبه دارد. سبب اساسی نگارش آن، داوری باور های آسیب رسان است.

شاعران زیر، برده گان ابتذال و فرومایه گانی با پنداشت های پوپنک زده بودند. القاب آغشته به خرافات برای این مبتذل اندیشان که اتباع سرزمین های بی خردی بودند، این هابند: مولوی، حکیم، لسان الغیب، شیخ اجل، حجت خراسان و...

نهضت مردمی و دیموکراتیک دو بادشاه، امان الله و محمد ظاهر، برای رولچی بانوان و دادن حق آموزش دانش به آنان، در تمام تاریخ این سرزمین همیشه با درخشش خواهد پائید. این نهضت پهنایی دارد که با ارزشگذاری واقعی به حیثیت، وقار، مقام انسانی و با آدمگری پیوسته است.

در جغرافیای این سرزمین، بانوان را لت کردن و حیثیت و وقار انسانی و مدنی آنان را زیر پا له کردن و در چتلی دانی رذالت انداختن، کار همیشه گی مردان بی فرهنگ در درازنای سده ها بوده است. این کار تنها وابسته به طالبان و لت کردن و سنگسار زنان در سرک ها و غازی استدیوم کابل نیست.

برقع یا حجاب را مرد ها با اندیشهء مزرورانه و ریاکارانه از دین اسلام، در حوزه کابل، پروان، بدخشان، بلخ و هرات در سده های پیشین به وجود آوردند و با زور زمامداران و به جبر بر «کم بخت ها» پوشاندند و زن را «سیاه سر» نامگذاری کردند.

ناصر خسرو قبادیانی - بلخی با اندیشه هایی فرسوده از عنعنه و سنت گرای مدموم، زنان را با «دُرء» شعر بر برگه های کاغذ و دیوان و دفتر، چنین می زند و سنگسار می کند:

به گفتار زنان هرگز مکن کار
زنان را تا توانی مُرده پندار
زنان چون ناقصان عقل و دینند
چرا مردان ره آنان گزینند؟

بعضی تاجیک تبارها، به ناصر جان خسرو گُل مورِه، لقب حجت خراسان را سرش کرده اند. این فلم سادیسم آزار دادن زنان را تا به وجود آمدن شعر نو توسط نیما یوشیج، در سینما های «ابتدال گرایی» دواوین نامبرداران شعر پارسی! بدون خرید و مصرف پول، مفت هم می توان نظاره کرد.

ابوالقاسم فردوسی که او را به حماسه سرا! ملقب ساخته اند، با غالمغال، زنان را چنین با خشم می گوید:

زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاک زین دو نا پاک به
چه خوش گفت شاه جهان کیقباد
که نفرین به هر چه زن نیک باد
ز کار زن آید همه کاستی
خجسته زنی کو ز مادر نژاد
زنان را همین بس بود یک هنر
نشینند و زایند شیران نر

اسدی توسی با عوعو/ پارس دل آزار، مادر و دختر و خواهر خود را چنین معرفی می کند:

زن هر چه دلیر و با زور و دست
همان نیم مرد است هر چه که هست
زنان چون درختند سبز آشکار
ولی از نهان زهر دارند و مار

حکیم سنایی غزنوی بر چهره مادر خویش با مثنوی چنین می گوید:

اشتقاقش ز چیست دانی زن؟
یعنی این قعجه را به زور بز
چو کردی مشورت با زن
خلاف آن کن ای نادان
حمله با شیر مرد همره ست
حیله، کار زن است و روباه ست
از بدی های زن مشو ایمن
گرچه از آسمان نزول کند
جامی را که مولانا و حکیم نیز قلمداد کرده اند، عُرَس می کند و رنگ
و رویش به رنگ جگر گوسفند می شود و بر معشوقه اش که ساعتی
پیش به وی لذت سینه مالی بخشیده بود، نعره می زند:
زن از پهلوی چپ شد آفریده
کس از چپ، راستی هرگز ندیده
اگر نیک بودی همه کار زن
زنان را «مزن» نام بودی نه «زن!»
جلال الدین بلخی را آدم های بندهء خرافه، خداوندگار بلخ می شمارند
و مثنوی وی را قرآن لسان پهلوی هم می گویند، اما او چنین عُر های
وحشیانه زده و رگ های گردن خود را پُندانده است:
هر بلا که در جهان بینی عیان هست
از شومی زن اندر میان هست
نفس خود را زن شناس وزان بتر
زان که زن جزء است و نفس کُل بشر
مشورت با نفس خود گر می کنی
هرچه گوید کن خلاف آن دنی
گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان باز زن
بر عاقلان چیره شوند، زان که ایشان تند و بس خیره سرنند.

روشنگری و روشنفکری / ۹۳

گفته است مصطفی که ز زن مشورت مگیر! این نفس ما زن است، اگرچه که زاهده است. چند با آدم ابلیس افسانه کرد چون، حوا گفتش بخور، آنگاه خورد اولین خون. در جهان ظلم و داد از کف قابیل بهر زن فتاد.

مزن در وادی مکر و حیل گام
که از مکر زنان افتی تو در دام
هیچ زن را نگاه نتوان کرد
وز بدی در پناه نتوان کرد
زان که ابلیس یار ایشان است
زان سبب مکر کار ایشان است

سعدی که بندهء حکمفرمای ابتدال است، به آقایان چنین اندرز می دهد:

زن نو کن ای دوست هر نو بهار
که تقویم پارینه ناید به کار
سعدی که در معنویت گویا شیخ اجل می باشد، در قلمرو سیستم فکری بنده، این است: مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه!

ترا شرم ناید ز مردی خویش
که باشد زنان را قبول از تو بیش؟
زنان را به عذر معین که هست
ز طاعت بدارند گه گاه دست
تو بی عذر یک سو نشینی چو زن
رو ای کم ز زن، لاف مردی مزن
چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود؟

در پایان می نویسم: هنگامی که شاعران و الااندیش پارسی سرا، چنان غیر انسانی و پاشان و پوپنک زده فکر می کنند، از طالبان و ملاها و

روشنگری و روشنفکری / ۹۴

مجاهدین اسلامی - خرافاتی چه می خواهید؟ فقط آن گونه هنر های
شاعرانه می توانند مولد افترضاح مدنی در شعر یعنی مداحی باشند.

چرا خایه مال نگاشتم؟

آقای سید عبدالله کاظم، خُرده گرفته اند که چرا عنوان یک مقاله ام را «خایه مالی در شعر پارسی» گذاشته ام. او خایه مال را مستهجن تلقی کرده است؛ اما من شاعران مداح را شاعران جنایتکار و شاعران خایه مال زورمندان می دانم.

من ۷۱ سال دارم و از صنف پنجم دوره ابتدایی در مکتب، با کمکیانو انیس و سپس مجله های ژوندون، هنر، پشتون ژغ، عرفان، ادب و روزنامه های تمام کشور و رادیو-تلویزیون افغانستان، همکاری قلمی داشته ام. ۲۳ کتاب منتشر کرده ام. بنا بر این، بایستی در زمینه بنگارم: من به گونه نامتناهی به «عفت کلام» وقوف و آگاهی دارم. در پیشانی آن مقاله نبشته بودم: بر این نگاشته، سایه بی معرفتی نیافتاده است.

سده هاست که از آغاز شعر پارسی تا کنون، این پدیده ننگین، آغشته به جرم و خباثت و بیگانه با فرهنگ و دهشت مداحی، وجود داشته است؛ اما ابلهانی فکر می کردند/ می کنند که شعر مداحی یک نوع پسندیده ادبیات پارسی ست و با آداب فرهنگی و معایر ارزش های انسانی برابر و همنا می باشد.

در واقع شعر مداحی در لسان پارسی، عنصر مدح استبداد و بی دادگری و تظلم و بی مروتی ست. شعری ست که با معرفت انسانی، هممنفس نیست و بیگانه با معایر مدنی و امروزی، مخالف اساسات دیموکراتیک و بشرخواهانه و دادخواهی و برابری اجتماعی می باشد. متضاد قوانین اجتماعی نیز است.

متأسفانه در اکثر کتاب های تاریخ و ادبیات پارسی، نگاشته ای منتشر نشده تا در برابر شعر های لبریز از جنایت مداحی، مخالفت و عصیان کند.

من شعر مداحی را شعر گُرنش / شعر چاپلوسی می دانم. آیا چاپلوسی و گُرنش در برابر بی دادگران و مستبدان قدرتمند، یعنی زورداران

وزرداران، برای حصول بخشش و «تحفه نقدی»، کاری علیه اخلاقیات و نزاکت های پسندیده اجتماعی نمی باشد؟ این که در جایی «خایه مالی» نگاشته ام، مغایر آداب معاشرت و رسوم متعارف نیست. ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان می نویسد:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان نهد
حافظ شیرازی، چنین جفنگ می نویسد:

جبین و چهرهء حافظ خدا جدا مکناد

ز خاک بارگهء کبریای شاه شجاع

اگر گفته شود که ظهیر و حافظ، خایه های قزل ارسلان و شاه شجاع را مالیده اند، وصف مستهجن است؟ آیا کار شاه شجاع و قزل ارسلان، «ناز» دادن و رفاه مردم بود؟

برخی ها بنا بر «عامل زمان»، چنان شاعرانی را تبرئه می کنند، ولی چنین باور، گریز از مبارزه در برابر بی داد است.

از ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۹ نیز شاعرانی در مدح احزاب خلقی و جهادی و در وصف قسیم و ربانی و مسعود سروده اند. نتیجهء شعر ستایشی خلیل الله خلیلی برای ضیاء الحق، زمامدار مستبد پاکستان، آن بود تا مشاور او شود. حیدری وجودی برای یک بنیانگذار مافیای فساد در افغانستان (قسیم فهیم) شعر مدحی نبشت؛ چون برایش بخشش می داد. تمام قصاید انوری ابیوردی را می توانید در وب سایت گنجور بخوانید! آن ها را در مدح و وصف ستمگران و مستبدان آن روزگار که در حوزهء زنده گی وی می زیستند، نگاشته است. مثلاً یک قصیده در ستایش اسب ناصر الدین و در مدح اوست. یک قصیده در مرثیهء سید السادات مجدالدین ابی طالب بن نعمه است. قصیدهء شماره ۳۰ در وصف عمارت ناصرالدین طاهر می باشد. قصیدهء شماره ۵۸ در تعریف قصر و عمارتی که ناصرالدین در باغ ساخته بود، است. قصیدهء شماره ۷۳ در صفت

روشنگری و روشنفکری / ۹۷

بغداد و مدح ملك الامرا قطب الدين مودود شاه است. قصیدهء شماره ۸۳ در تعریف عمارت و مدح صاحب ناصرالدين طاهر است. قصیدهء شماره ۱۰۴ در عذر کم خدمتی و مدح امیر مودود احمد عصمی می باشد. قصیدهء شماره ۱۳۶ در تهنیت ماه رمضان و مدح مجدالدين ابوالحسن عمرانی و قصیدهء شماره ۱۸۴ در صفت قصر و باغ منصوریه و مدح ناصرالدين طاهر، سروده شده اند. آیا شعرهای آن چنانی، می ارزند تا بر آن ها مباحات کرد؟

پرسش

من از وب سایت «افغان-جرمن آنلاین»، پرسشی دارم: چرا در انتشار برخی مقالات در این رسانه، بنا بر معاییر اکادمیک و مدنی رفتار و عمل نمی شود؟ امروز نگاشته ای به نام «تاثیر و خدمات اسلام به قول اندیشمندان غرب نسبت به فیزیک و شیمی» را منتشر کرده بود. سخن هایی در این مقاله هستند که با دساتیر و واقعیت های تاریخ و دقایق دانش، به هیچ وجه برابر نمی باشند و واقعی نیستند. چرا نویسنده این نشتار به گونه اکادمیک و دقیق و علمی، نمی نگارد که: گوستاو لوبون، ویل دورانت، ماکس میرهوف و جان دیون پورث در کدام بر گهء کدامین کتاب خویش و به چی مناسبت، آن گپ ها را در بارهء دانشوران کشور های اسلامی در دانش های کیمیا و فزیک، نگاشته اند؟ چنین می اندیشم که نویسنده، بدون پژوهش بایسته و لازم و بی تکیه بر دساتیر تحقیق علمی، این گپ ها را از انتشارات ایرانی، فقط کاپی و حتی به جای کیمیا که یک اصطلاح مروج در افغانستان است، اصطلاح شیمی را که در ایران رایج می باشد، جا داده و شخص مسئول افغان-جرمن آنلاین، متوجه آن نشده است.

سلیمان لایق؛ شاعر خرافاتی و مداح

نام اصلی سلیمان لایق / کمونیست ده آتشه، غلام مجدد می باشد. وی از دریچه اندیشه من و شناخت پنجاه ساله ای که از وی دارم، سخنوری ست که پیوسته بی داد پرست و خرافه اندیش بوده است. شعر هایی را که یگان کرت در باره میهن پرستی و گاهی در مورد مثلاً مردم دوستی سروده، بیشتر به منظور تزویر و ریاکاری و فریب تعلیم دیده گانی ست که خیلی زود و آسان بازی می خوردند و نیز برای اغفال مردمان ساده و ابله و نادان، بوده اند.

لایق از آغاز «مصیبت ملی هفت ثور» تا زمانی که پس از غرغره شدن نجیب الله، از افغانستان از راه های گوناگون، به آلمان گریخت، جز چند ماهی که پرچی ها پخته پرانک شدند، عضو نیرومند رهبری زمامداران «انقلابی!» و مشاور ارشد نور محمد تره کی، بربک کارمل و داکتر نجیب الله بود.

لایق از سوی روس ها، رییس اکادمی علوم افغانستان، مقرر شده بود. لقب اکادمیسین را نیز آنان به او داده بودند. بر اساس باور و شناختی که از لایق دارم، به هیچ وجه به خاطر آراسته گی و دانش و معرفت، شایسته گی لقب اکادمیسین را نداشت. در آن زمان در داخل اکادمی علوم افغانستان نیز بیشترین شایسته گی ها به ناراستی ها داده شده بودند. درست است که یگان شخصیت فرهنگی همانند داکتر عبدالاحمد جاوید، آموزگار شناخته شده پوهنتون کابل و چند نامبردار دیگر در ایران و تاجیکستان و هند و روسیه و چند کشور اروپایی چون فرانسه، جرمنی و انگلیس نیز اکادمیسین شده بودند، اما به برخی شخصیت های فرهنگی چون مجاور احمد زیار که عمر درازی را در راه زبان شناسی علمی پشتو سپری و در این راه دههء چهل خورشیدی در سویس درس خوانده بود، لقب اکادمیسین ندادند؛ چون رفیق لایق، پوهاند داکتر زیار بی چاره را خوش نداشت.

روشنگری و روشنفکری / ۱۰۰

برخی کارمندان از اقوام بلوچ، اوزبیک، ترکمن، پشتون و تاجیک نیز ناروا و ناقی و به زور با لقب اکادمیسین کارمند و معاش خور اکادمی می شدند.

در مقام والای وزیر اقوام و قبایل افغانستان هم لایق، نارواها و خيله خندی های فراوان را در گیر و دار روابط ناخردمندانۀ افغانستان و پاکستان و برخی از قبایل پشتون و بر مبنای خواست زمامداران انقلابی ما به ثمر رساند.

لقب رهبر کبیر خلق نیز به خردجال، نور محمد تره کی، از سوی اسلم وطنجار، سلیمان لایق و چندتن از استادان پشتون وزارت دفاع ملی و هم پوهنتون کابل ساخته و پرداخته شده بود.

شعر مبتذل و خرافاتی و بیگانه با مدنیت سلیمان لایق در وصف و مدح رهبر کبیر خلق که کاغذ پیچ و زرورق دار ساخته شده بود را بخوانید و در سوگ باشنده گان افغانستان، غم درون شوید!

ای ز یمت خاک بی جان، جمله گی جان گشته است

کلبه ی تاریک دهقانان، چراغان گشته است

از نبرد حزب پیشاهنگ و اردوی جوان

زیر فرمان «امین»، کشور گلستان گشته است

گر «امین» فاتح شد، از شاگردی و مهر تو شد

او به ملت گفت: کارش از تو سامان گشته است

این جهان، این کرهء خاکی، چنین هرگز ندید

این چنین مشکل که با عقل تو، آسان گشته است

کارگر را از تو در کشور، غرور و افتخار

خان و خاین از تو مرعوب و هراسان گشته است

آن که می غرید بر روی غریب و بی نوا رفته

در یک گوشه از ترس تو، پنهان گشته است

ظالم و ستمگر و خونخوار و جلادان ده

در کف تیغ تو، باوجدان و انسان گشته است
بزرگ بی توشه را پروردگار و توشه ده
نومید و بی زمین، دارای پُلوان گشته است
خصم گر منکر بود، از معجزات هفت ثور!
او تهی از جوهر مردی و وجدان گشته است
روشن از شمع تو شد، ویرانهء تار قرون
هر طرف بینی که مهر «نور»، تابان گشته است
دستگاه جور دولت، آله ی ستمگران
از قدومت یار و دمساز ضعیفان گشته است
تودهء زحمتکش این مرز و بوم باستان
از دل و جان انقلابت را ثناخوان گشته است
از شعار نان و کالا، خانه و دست و سواد
غمگسار قرن ها خندان و رقصان گشته است
زنده بادا پیشوای داهی زحمتکشان!
این شعار مرد و زن در خاک افغان گشته است
لایق من نیست در عصر تو زندانی شوم
شاعر از سوء تفاهم، مات و حیران گشته است

چتباتی در بارهء هویت ملی

امروز در وب سایت افغان-جرمن آنلاین، نگاشته ای دیدم از میر عنایت الله سادات به نام «بازتاب هویت ملی بر زنده گی افغان ها». از دریچه ای که من می نگرم، در این مقاله از هیچ گونه بازتاب هویت ملی بر زنده گی افغان های مسکین و بی نوا در درازنای تاریخ، اثر و نشانه و تذکری نبود.

میر عنایت الله سادات، پرچمدار حزب خلق بود و در دههء چهل خورشیدی در تظاهرات پرچمی ها، گاهی بیانیه می داد. مقاله «بازتاب هویت ملی بر زنده گی افغان ها»، سرشار است از پُف کردن های همیشه گی که عادت سیاسی خلقی ها، پرچمی ها و شعله یی ها بود. در این مقاله، همان گونه که کارمل عُمر می زد، از تمدن های شکوهمند و باستانی، باد های فراوان بر هوا رها شده اند. در این مقاله می خوانید: «... سرزمین باستانی افغانستان، مسمأ به نام های آریانا، خراسان و افغانستان، مهد یکی از کهن ترین مراکز تمدن های جهان بود. ولی بالاثر عوامل گوناگونی که ذکر آن در این نوشتهء مختصر نمی گنجد، در آغاز قرن شانزدهم به اثر هجوم قوت های مُغلی، صفوی و شییبانی، دچار تجزیه شد...»

تمام هویت ملی در افغانستان باستان موجود بوده، مگر لعنتی ها(مُغلی، صفوی و شییبانی) شیرازهء تمدن کهنسال افغانستان را برهم زدند! آقای سادات بایستی اندکی از هویت ملی در آریانا و خراسان تذکر می دادند و ذهن تاریک ما را با درونمایهء روشن و غنی، نوازش می کردند. سادات بایستی به طور نمونه از ابومسلم، تذکر می داد. ابومسلم را خراسانی و یک قهرمان خراسانی ساخته و پرداخته اند و به نام و نان و نوا رسانده اند.

روشنگری و روشنفکری / ۱۰۳

باید بدانیم که ابومسلم، هویت ملی آن زمان جغرافیایی را که بر آن حکم می راند، با آتش بیگانه پرستی و سجده به قدرت خارجی، مبدل به دود ساخته بود:

«بهزادان پور ونداد هرمزد[۱] ملقب به اَبُو مُسَلِّمِ خُرَاسَانِی[۲] (۷۱۸-۷۵۵ میلادی) فرمانده نظامی ایرانی و رهبر جنبش سیاه جامه گان بود که توانست با براندازی حکومت بنی امیه، حکومت بنی عباس را پایه گذاری کند. نام اصلی او بهزادان (پسر ونداد) بود که به توصیه ابراهیم امام، یکی از بزرگان بنی عباس، به عبدالرحمن تغییر نام داد و با حکم وی رهسپار خراسان شد تا رهبری جنبش ضد اموی در این منطقه را برعهده بگیرد. وی پس از پیروزی بر حاکم خراسان و تسخیر مرو، سپاهی را روانه عراق کرد و توانست در سال ۱۳۲ هجری قمری، مروان، آخرین خلیفه اموی را شکست دهد. با بر تخت نشستن ابوالعباس عبدالله سفاح به عنوان اولین خلیفه عباسی، امارت خراسان به ابومسلم سپرده شد، اما قدرت و نفوذ وی برای خلیفه و اطرافیان او نگران کننده بود.

سرانجام ابومسلم در سال ۱۳۳ هـ/خ/ ۱۳۷ هـ ق به نحو توطئه آمیز و به دستور منصور، دومین خلیفه عباسی، به قتل رسید.»

اگر خرد و وجدان و عقل و داد و شرف داشته باشیم، هیچگاه نباید از یاد ما برود که محمد ظاهر و محمد داوود، از آن رهبرانی در تمام تاریخ افغانستان استند که این کشور را برای نخستین بار، هویت ملی بخشیدند. آن دو رهبر، هویت ملی افغانستان را به جایگاه والا و خجسته نیز رساندند.

اگر آقای سادات یا گرانقدر دیگری ادعا می کند که پیش از محمد ظاهر و محمد داوود، افغانستان، هویت ملی، حتی به مفهوم کهن داشته، محبت بورزند و بنگارند که چه وقت تا بیاموزیم؛ اما در افغانستان معاصر، شرف انسانی نمی گذارد تا از یاد برد:

وقتی تره کی و سلیمان لایق و نجیب و بارق شفیع و امین با دسیسه سازان دگر، حلقهء آهنین برده گی به روس را در هر دو گوش سرزمین افغانستان آویزان کردند و داوود را قربانی، هویت ملی و تازه سال افغانستان بیمار شد و مُرد!

پس از برده گی پرچمی و خلقی به روس، زمان بنده گی طالبان و مجاهدین اسلامی به امریکا، عربستان، پاکستان، ایران و زن ستیزی، وضو، نماز، حج، ریش، تنبان و لنگوته فرا رسید. آقای سادات - پرچمی سابقه از این سیمای هویت ملی افغانستان پس از مصیب ۷ ثور ۵۷، هیچ یادی نکرده است!

انسان در داستان نویسی افغانی

عشق را ژرفا و بلنداست. دو گونه عشق در جهان در میان انواع آن در همه زمانه ها از برگزیده هایند:

عشق فردی به یک آدم و عشق به تمام آدم ها. در جایی، در یک وب سایت افغانی، مقالهء مشروح و مبسوطی دیدم به نام «جایگاه عشق در شعر نزار قبانی».

قبانی، عربی از سوریه بود. به نویسنده اش کاری ندارم و شایسته احترام بسیار هم است، لیکن نگاشتن این سان و نکته به نکته و خیلی گسترده و شرح پیرامون چنان موضوع، مرا وامی دارد بنگارم:

در ایران و افغانستان، یک سنت خرافی دیرینه در بارهء شاعران و نویسندگان لسان پارسی، زندهء جاوید است و آن «پُف» کردن می باشد.

شاعری از گذشته ها و از دریچهء بلاهت، پیوسته مقدس و بزرگ پنداشته می شود:

یک) یا شیخ است یا مولانا یا پروردگار معانی یا استاد سخن یا حکیم یا سرور عاشقان جهان و یا غوث اعظم. این ابله، پوسیده فکر می کند؛ زیرا زن ستیز است و مستبد را ستایش کرده است.

دو) نویسنده و شاعر بر تمامی پیچیده گی ها و فنون و رموز آشکار و نهان سخنوری حاکم و مسلط می باشد.

سه) هر آن چه در شعر بیان می کند، عالی و بسنده و بلیغ و فصیح است و در هر بیت خویش پاسخی طرفه یا معمای شگفتی را در زنده گی اجتماعی یا زنده گانی کائنات، گشوده است.

چهار) سعدی، بی دل، حافظ، جلال الدین بلخی، سنایی، صائب، عطار و... خدایان! سخن و سخنوری هستند. هیچ کاستی و اشتباه- ولو اندکی نادرست- در اندیشه ها و تخیل و پرداخته های شان راه و جا ندارند! پنج) و نویسنده گان معاصر در جامعه شناسی و درست نویسی، نبوغ

دارند. پروردن قصه و رُمان برای آنان مثل آب خوردن می باشد. بر تمامی پیچیده گی های دستور زبان و گزینش واژه ها و ترکیب آن ها با شیوه کامل و بیخی فنی «دسترسی استادانه» دارند.

در ایران از هدایت تا ارونقی کرمانی، همیشه بزرگ استند! در افغانستان، رهنورد زریاب «صد در صد» استاد سخن و پیر معرفت است. اکرم عثمان، علامهء رموز داستان نویسی و کاکه شناس می باشد. اسدالله حبیب، خودِ ماکسیم گورکی ست. همسان بیرک ارغند، هیچ نویسنده ای در افغانستان، درد پهلوانان و بُزکشان را ندانسته و آن را به شیوه انقلابی آن به مردم نرسانده؛ اما چرا در افغانستان بی نوا، در این سالیان پسین، در زمینه بیگانگی با فرهنگ و دوری از زنده گی مدنی و جدایی از ارزش های وابسته به داد و برابری، از ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۹ خورشیدی، پرسشی، نبشتری و پژوهشی نبوده و نیست؟ همانند جایگاه عشق به انسان و میهن در داستان نویسی افغانی؟ اگر نگرشی در این زمینه ها می بود، آنگاه هویدا می شود که کدام نویسنده گان افغانستان، در بارهء استبداد و بی داد حزب خلق، پرداخته اند و کدام نویسنده از فرارها و گسستن ها از وطن و تبهکاری های طالبان و فساد مجاهدین اسلامی نگاشته است و نابودی ارزش های معنوی مردم به وسیله حزب خلق و طالبان و مجاهدین، در کجای نوشته های وی جا دارد؟ من بیشتر پارسی می خوانم. تمام نبشته های منتشرهء اکرم عثمان، زلمی بابا کوهی، عتیق رحیمی، محمد اعظم رهنورد زریاب، مریم محبوب، بیرک ارغند و سپوژمی زریاب را خوانده ام؛ اما نویسنده گان یاد شده، جز عتیق رحیمی، در موارد بی داد و استبداد خلقی و پرچمی و آشوب های طالبان و مجاهدین اسلامی خاموش اند و از فساد مجاهدین و مهاجرت ها و آواره گی های افغان ها و مزدوری و جاسوسی و نوکری زمامداران افغانستان برای خارجی ها در چهار دهه، هیچ چیزی پدید نیاورده اند. تنها یک بار اکرم عثمان در وقت

روشنگری و روشنفکری / ۱۰۷

دیکتاتوری تره کی ملعون، چیزی سمبولیک در باره وی نبسته بود که آدمکشان حزب خلق او را در شهر نو کابل به گلوله بستند و او از پا و کمر معیوب شد. پس از آن، اکرم بی نوا، آن قدر ترسو شده بود که دلیری خامه به دستانی چون لورکا و نرودا و چخوف و داستایوفسکی و اشتاین بک و نیکوس کازانتزاکیس را در تاق بالای فراموشی، قصدی گذاشت. پسان ترها، هرچند در سویدن زنده گی می کرد، مگر هیچگاه در باره جهان افغانستان در سال های فلسفه علمی! حزب خلق و دوزخ طالبان و مجاهدین اسلامی، چیزی ننوشت.

من با همه نویسنده گان نامبرده در بالا، شناخت های دیرینسال دارم. اکرم عثمان، پنجاه سال دوست شخصی، بزرگوار و عزیز من بود. سیوژمی را از ۱۹۶۳ می شناسم که در سابق به نام «سیوژمی رووف» در مجله ژوندون، داستان های کوتاه و نبشته هایی شبیه «کارو» ایرانی منتشر می کرد و در همان سال ها نگاشته ای از وی از سوی مجله «بانوان ایران»، برنده جایزه نیز شد. با محمد اعظم رهنورد زریاب، از اوایل دهه پنجاه خورشیدی، معرفت بسیار دارم. این موارد، همه وابسته به زنده گی فردی و شخصی خودم می باشند، اما نویسنده و شاعر، به هست و بود جامعه و مردم متعلق استند.

شاعر و نویسنده ای که درد آدم های سرزمین خویش را طی چهل سال، هیچگاه نخواسته یا نتوانسته بداند، آیا سزاوار است جزو اندوه و زخم های مردم پذیرفته شود و هم از غنایم فرهنگی افغانستان به شمار آید؟ آیا درست است که شماری از بی مایه گان و ابلهان، همیشه به او القاب استاد شعر و سالار قصه نویسی و شعور و فهم و دانایی دهند؟ آن چه عتیق رحیمی در این سالیان وحشت، در قصه ها و رمان هایش از تلخی ها و ناخوشنودی ها و ناکامی های بی شمار باشنده گان افغانستان و از مرارت های روانی در زنده گی فردی و اجتماعی آنان خلق کرده و به انسان های افغانستان و دنیا پیشکش کرده، در واقع دریچه هایی اند

برای نگرش عقلانی و سزاوار اند از بهر کاوش بود و باش در سرزمین افغانستان.

نویسنده بودن تنها و فقط نوشتن و درگیر چاپ کردن و نام کشیدن با القاب مبتذل و یاوه نمی باشد. بل درونمایه قصه ها، نویسنده گی را می سازد.

چرا در کنار نام های تولستوی و چخوف و اشتاین بک و سارتر و داستایوفسکی و همینگوی و کامو و کازانتزاکیس، لقبی چون استاد سخن نیست؟ زیرا محتوای آن چه خلق کرده اند، آنان را برگزیده گان فرهنگ انسانی ساخته اند.

آیا پرداختن یک نویسنده افغانستان به رفتار و کردار درویش، کاکه، بُزکش، پهلوان، سکه پیدا کردن، آینه ای که فلان رقصهء مقبول در وقت رقص به آن می نگریست، نشستن در مورد کبوتر ملاقعی، عجب خان و رجب خان هراتی و نکتایی شاه داماد ارزگانی، پسندیده است؟ آیا در دوره های بی داد و استبداد و آشوب و جنگ و بندی گری ها و آواره گی ها و فساد و نابودی ارزش ها، بایستی از این قبیل موارد نوشت؟ رسالت واقعی یک نویسنده چیست؟

پیرامون نام مادر و شناسنامهء ما

در تاریخ افغانستان به یک تعداد کارهای مدنی ثبت شده در اسناد، تنها در زمامداری پشتون تباران برمی خوریم. این گونه جنبش های مدنی در بحبوحهء زمامداری حکمفرمایان تاجیک، ازبیک و ترکمن، در هیچ وقتی پدیدار نیست. یکی از این گونه گرایش های مدنی و حقوقی و فرهنگی ثبت و برملا ساختن نام مادر و همسر زمامداران افغانستان است. در حافظهء من این نام ها گنجیده اند: نام مادر احمدشاه ابدالی، زرغونه بود. نام دو همسر از چهار همسر احمدشاه، حضرت بیگم و مهرالنسا بیگم / مُغل بود. نام مادر میرویس هوتک، نازو توخی بود. نام خانمش خانزاده ابدالی. نام دخترش زینت هوتک بود. نام مادر شیرشاه سوری، رقیه بیگم بود. نام مادر امان الله، بی بی سرور سلطانه بیگم مشهور به سراج الخواتین بود. نام همسر شاه امان الله ثریا بود. نام همسر محمد ظاهر حمیرا و از محمد داوود زینب بود. از نام های مادران و همسران ملا مجددی، ملا ربانی، ملا مسعود، ملا سیاف، ملا اسماعیل، ملا عطا نور، ملا قسیم فهیم، ملا یونس قانونی و دوستم گلم جم، هیچ خبری نیست.

عظمت ادبی!

یک) چند روز پیش، محمد اعظم رهنورد زریاب، نویسنده افغانستان، ۷۶ ساله شد. روزنامه «راه مدنیت» در «تجلیل!» از عظمت فرهنگی و هنری - ادبی رهنورد زریاب، محفل شکوهمند! مانند شکوه انقلاب برگشت ناپذیر ثور! برگزار کرده بود. در این محفل تفاخر (نازیدن) به خاطر گویا بزرگی و مفاخره، چند نفر بنا بر عادت اجتماعی، پُف‌ها کردند. رییس انجمن نویسندگان افغانستان با قاشق پلاستیکی، چیزی شیرینی دار را در دهن مبارک رهنورد گذاشت و همه چک چک کردند.

(دو) از پنج دهه به این سو، من از رهنورد زریاب، معرفت شخصی و اجتماعی همه سویه دارم و تمام نبشته‌های داستانی و غیر داستانی منتشر شده‌اش را خوانده‌ام.

(سه) مدتی پس از حادثه ثور، «اتحادیه نویسندگان» ایجاد شد و مرا به حیث منشی بخش شعر، مقرر کردند. چند هفته سپری شد، اما منشی بخش داستان نویسی اعلام نشد. در جلسه هیئت رئیسه اتحادیه، من از محمد اعظم رهنورد زریاب، نام بُردم.

اعظم بعد از وقوع اتفاق ثور، به حیث رییس کلتور وزارت اطلاعات و کلتور که بارق شفیع، وزیرش بود، مقرر شد، اما با بارق، اختلاف نظر یافت. بنا بر آن در موقیت مامور منظور با معاش قرار گرفت، اما بی‌کار در خانه نشانده شد.

هیئت رئیسه اتحادیه از من خواهش کرد که با رهنورد تماس بگیرم؛ زیرا وظیفه منشی بخش داستان، به وی پیشنهاد می‌شد. من به خانه رهنورد رفتم و او پذیرفت که منشی داستان نویسی اتحادیه باشد. (چهار) از ثور ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۹ باشنده گان سراسر افغانستان به مصایب، بلایا، فجایع گوناگون پرچمی، خلقی، طالبانی و مجاهد اسلامی سردچار شده‌اند.

روشنگری و روشنفکری / ۱۱۱

شکنجه ها و بندی گری ها و کشتار ها و اجساد را در چقری ها انداختن ها از سوی انقلابی های دوران ساز کام، خاد و آگسای حزب خلق، فرارها و گریختن ها به پاکستان، ایران، اروپا، آسترالیا، کانادا و امریکا، دهشت های طالبان، وحشت ها و فساد مادی و معنوی مجاهدین اسلامی، هیچ کدام و هرگز بر محمد اعظم رهنورد زریاب، حتی سر سوزنی اثر نگذاشتند تا فقط یک داستان کوتاه هم در این زمینه ی سوژه های میلیونی، خلق کند.

بر رهنورد، لقب استاد نیز پرتاب شده است؛ اما سال ها پیش، جلال نورانی، طنز نویس، پیرامون یک داستان فشردهء رهنورد به نام قلندر، نقدی نبشته بود. در آن نبشته، به برخی از نارسایی ها و کاستی ها در داستان های محمد اعظم رهنورد زریاب، پرداخته بود.

اندیشیدن با خردمندی

به این فکر کنید: اگر همینگوی، رمان های «داشتن و نداشتن»، «پیر مرد و دریا» و «اشتاین بک»، رمان های «به خدای ناشناخته» و «خوشه های خشم» را نمی نوشتند و به جای آن ها مانند اشعار عنصری بلخی در باره بچه بازی ها و غزوات و چور و چپاول محمود غزنوی در هند و همانند قصاید منوچهری در باره صفات و سجایای غیر انسانی و کشتار ها و بی دادگری های فرزندان محمود، مسعود و محمد می نوشتند، چه می کردید؟

اگر داستایوفسکی «برادران کارامازوف» و کامو «بیگانه» و کافکا «مسخ» و اگر کازانتزاکیس «زوربای یونانی» را نمی نوشتند، اما مانند حیدری و جودی در مدح ابواشی های قسیم فهیم می نوشتند و یا چون خلیل الله خلیلی در اوصاف و رذالت های بچهء سقو رهن و یا در باره به اصطلاح مزایای اجتماعی چادری می نوشتند، چه می کردید؟ آیا آن نبشته ها را از غنایم چند هزار سالهء فرهنگ کهنسال افغانستان می دانستید؟ مگر اکنون به قصاید فرخی و منوچهری، فخر و مباهات نمی کنید و رگ های گردن تان نمی پندند؟

چرا تاجیکان خاموش اند؟

آیا در درازنای تاریخ، تمام دار و ندار و هست و بود مردمان تاجیک تبار افغانستان در پروان، بدخشان، بلخ و هرات، تنها حیب الله مشهور به بچهء سقو، ملا برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود هستند؟ یا قسیم فهیم، عطا محمد نور، یونس قانونی و حیدری وجودی با شعر مدحیه برای قسیم فهیم؟ یا دو برادر مسعود و پسر ملا ربانی (صلاح الدین) و عبداللطیف پدram با فدرالیزم؟ یا اعضای لچک و اوباش و دزد شورای نظار و اعضای تنظیم جهادی «جمعیت اسلامی» ملا ربانی با چور و چپاول ها و دزدی های بی شمار در ارگ، خانه های مردم، موزیم، آرشیف ملی و تجاوز بر زنان در مکروریان های کابل؟ آیا ملا برهان ربانی، جایداد ها در انگلستان را از پول ارث پدرش خریده بود؟ آیا نامبرده گان بالا، اسناد جایداد ها در کابل و پنجشیر و کشور های عرب را از جبریل امین و به پاس خدمات به دین مبین اسلام، حاصل کرده اند؟ آیا حیب الله کوهدامنی، شخصیت و حیثیت پسندیدهء اجتماعی داشت؟ آیا تا زمان غرغره، در زندگی اش به یک کار خوب تصادفی نیز پرداخته بود؟ آیا به همسایه و همکوجه و هم قریه و بیگانگانی که نمی شناخت، خیری رسانده بود؟

چرا در همه سالیان نکبت بار فساد و چور و چپاول مجاهدین تاجیک و جنایات مادی و معنوی مافیای فساد مجاهدین تاجیک تبار، آگاهان و خردمندان تاجیک، خاموش و خاموش اند؟ حتی یک حرف هم نمی گویند؟ آیا مجاهدین تاجیک با همدستی و کارسازی جنایت پیشه گان در پاکستان، قتل و قتال و فساد نکردند؟ آیا احمد شاه مسعود و ملا ربانی و عطا محمد نور، در سالیان منفور به اصطلاح جهاد، همیشه در افغانستان زیسته اند؟ به پاکستان نرفته اند؟ غلامان حلقه به گوش

پاکستان نبوده اند؟ آیا تمام پندارها و کردارهای شان نیک و پسندیده بوده اند؟ همیشه از فساد و چور و چپاول، آزاد زیسته اند؟ در آخر بایستی بار دیگر پرسید که چرا و چرا و چرا در افغانستان، چیزفهمان تاجیک تبار، خاموش و خاموش مانده اند؟

یکی) وقتی استخوانهای ناشناخته ای را به نام استخوانهای بچهء سقو بر یک تپه گور کردند و با مزدوران اوزبیک و گلم جم دوستم، زد و خورد کردند، چه منظوری داشتند؟

دو) وقتی کنفرانس ننگینی را به نام کنفرانس «شاه حبیب الله کلکانی» در لندن برگزار کردند، چه می خواستند؟

سه) وقتی خلیل الله خلیلی مرتجع، کتاب ارتجاعی «عیاری از خراسان» را در مدح بچهء سقو و شعری را در استغاثهء حمله بر افغانستان برای زمامدار پاکستان، ضیاءالحق، نوشت، هدف اش چه بود؟

چهار) وقتی حیدری وجودی، شعری را در ستایش محمد قسیم فهیم جانی و لندغر و اوباش نشت و چاپ کرد، به چه توجه می کرد؟

پنج) در مورد لقب دروغین دکتورای عبداللطیف پدرام از فرانسه، به تکرار می پرسم که با کدام برهان عقلانی، آگاهان تاجیک کابلی، چاریکاری، بدخشی، کوهدامنی، هراتی و بلخی، سکوت اختیار کرده اند؟

آیا آدم خردمندی در میان تاجیکان افغانستان، پیدا نمی شود؟ آیا دیگران در این جا در این سرزمین تاریخ، از جنایات بچهء سقو، خلیلی، حیدری وجودی، مجاهدین تاجیک، سرک و پچک شان وقوف ندارند؟

چرا چیزفهمان تاجیک، تعمق نمی کنند که چه اندیشه های پسندیدهء سیاسی، مدنی و رفاهی را مسعود و برادرانش، عطا محمد نور، یونس قانونی، ملا ربانی و پسرش پیشنهاد کرده اند؟ متأسفانه برعکس فقط جیغ زده اند که ربانی ملا نیست، بل استاد است. پسان تر او را استاد

شهید خواندند. گویا مسعود، قارمان (قهرمان) ملی کُل آسیا و کُل خلق الله در به اصطلاح خراسان بزرگ است. بچه سقو، خادم بزرگ و سترگ دین رسول کریم است. شاه و حتی شهنشاه خراسان می باشد. قسیم فهیم، به اصطلاح مارشال است.

تاجیک ها به کار های ناستودهء دیگر نیز دست یازیده اند. مثلاً در وب سایت «خراسان زمین»، هرچند روز، نبشته ای در قُبُح (بدی) لسان پشتو و قوم پشتون و نکوهیدن نام افغان و افغانستان، از سه - چار آدم مشخص که مصروف مفت خوری به حیث پناهنده استند، منتشر می شوند. در هر شماره این وب سایت متفرعن، متعصب پوشیده و کهنه اندیش در وصف بچه سقو و به اصطلاح استاد شهید/ ملا صاحب ربانی و قهرمان خراسان، مسعود، مطالبی منقلب می شوند؛ اما یک بار هم نشده که بنویسند چه گونه «قارمان مسعود» با پول پاکستان، آفتابهء پلاستیکی برای استنجا و وضو می خرید و در دشت ها و کوهپایه های پنجشیر، به نمایشات مبتذل نماز خوانی می پرداخت. (به تایید اشاره ی جناب رفعت حسینی، می افزایم که در کُل جریان زنده گی سیاسی مسعود، ناگفته های زیادی وجود دارند که پرده از گرایش های مجوسی / فارسی / زردشتی او برمی دارند.

رهروان مسعود پس از سقوط امارت طالبان توسط امریکا، در کنار گرایش های وقیح ضد ملی و ضد پشتونی، کثیف ترین نهضت سیاسی - فرهنگی اقلیت تاجک یا «شعوبیه» را با نام های «جمعیت فکر»، «جمعیت فکر نو» و «جمعیت فکر و عمل»، دوباره احیاء کردند. یک ملای پنجشیری (یحی عنابی) در کتاب «سنگ های آسمانی» با خشم و غضب زیاد، اعضای سازمان بالا را نقد و تبیین کرده که آن پیروان مسعود، یک سره زردشتی شده اند. م.ع)

حتی یک بار و فقط یک بار هم نشده تا در وب سایت خراسان، از کار های شکوهمند عهد امانی و محمد ظاهر برای روی لچی و

آموزش و پرورش بانوان و مردم و توسعه دهات در بلخ و بدخشان و بامیان و هرات و فاریاب و میمنه، فقط ذکر می شود.

محمد شاه واصف باختری (شعله یی و انقلابی) به سبب داشتن اندیشه های خرافی در لسان پارسی و قوم تاجیک، بر کتاب ارتجاعی عیاری از خراسان، مقدمه نگاشت و بر ناموس فرهنگ ادبی و اشعاری که سروده بود، پا گذارد. چون کتاب ارتجاعی خلیلی مداح در مدح بچه سقو، رهنز مرتجع کوهدامنی و پارسی زبان تاجیک تبار، نگارش یافته است. من، نگارنده این یادداشت، منتظر بودم تا محمد شاه واصف، کتاب خلیلی را نقد ادبی - عقلانی کند و جل و پوستک آن را با عینک تنقید ببیند، نه این که با حيله های فنی، کتاب خلیلی را بوسه باران کند.

واصف باختری اکنون در کالیفورنیا در ایالات متحده با برخی تاجیکان پارسی زبان و یگان تا شعله یی که از تاریخ مصرف شان نیم قرن گذشته، در «زد و بند» های «سیاسی - خراسانی!» به سر می برد. آن تاجیک تباران، حالا در کالیفورنیا در شرایط مفت خوری، یعنی پناهنده گی، زنده گی می کنند. یک نمونه زد و بند های شان:

شخصی به نام ضیاء حفیظی در برگه فیسبوک خویش، واصف باختری را قبله گاه آرمان های فرهنگی می داند:

«روز پدر را نخست خدمت پدر ادبیات معاصر مان، حضرت استاد واصف باختری صاحب معظم که قبله گاه آرمان های فرهنگی داعیه داران فرهنگ اصیل کشور اند، تهنیت و مبارک باد عرض می دارم. صحت و سلامتی شان را از خداوند بزرگ خواهانم...»

من گامزده دریافته ام که پشتون ها خیلی از کار های پسندیده یا ناخجسته دولتمردان پشتون را نگاشته اند. به طور نمونه: محمد اعظم سیستانی که پیرامون تلاش های مدنی و دادگرانه و بخردانه شاه امان الله، ظاهر شاه و محمد داوود، نبشته ها کرده، همچنین از زبانه گی های دو بادشاه پشتون تبار، با صراحت و دلاوری و عالمانه هم نوشته

روشنگری و روشنفکری / ۱۱۷

است. او در زمینه های تاریخ و دیگر ابعاد اجتماعی، کتاب ها و مقاله ها چاپ و از پدیده ناپسندیده و خرافاتی شاه دوشمشیره و زیارت او در کابل، شجاعانه پرده برداشته است.

دو پژوهشگر و نویسنده دیگر پشتون، مصطفی عمرزی و تمهید سیلانی که به پارسی و پشتو می نگارند، نبشته ها و کتاب های چشمگیری منتشر کرده اند.

کار های فرهنگی محمد اعظم سیستانی و مصطفی عمرزی و تمهید سیلانی از دریچه های گوناگون، سزاوار توجه و تکریم و یاددہانی می باشند. فرهنگیان سرزمین افغانستان، به تلاش های دانشورانه این سه فرهنگ گستر (سیستانی و سیلانی و عمرزی) مباحثات خواهند کرد و هر سه اینان با افغانستان زنده می مانند.

تاجیکان و دولتداری!

نام به اصطلاح حزب سیاسی جمعیت اسلامی افغانستان در موقع اعلام موجودیتش در پاکستان، «تنظیم جهادی جمعیت اسلامی» بود. با همین نام در آن جا رسمیت یافت و در آن دیار، تمام نحوه و شیوه های کار جمعیت اسلامی، از سوی مراجع استخباراتی پاکستان، طرح و پیش بینی و در افغانستان، از بدخشان تا هرات و کابل عملی می شد. ملا برهان الدین ربانی و مجاهدین همنوای او در این تنظیم جهادی، در وهله بدو پیسه بگیر و در ظاهر به میل خود خرج کن، با تلاش های توانفرسا پدیدند تا یک به اصطلاح دولت‌مرد تاجک، معرفی کنند. آنان در این نوبت، اما مانند گذشته، از حبیب الله مشهور به بچه سقو، آغاز کرده بودند. بعد ها باکش و فش و چنگوی ها و باطمطراق و تبلیغ در رسانه های وابسته به جمعیت و برخی تاجکان پیسه گرفتند و بچه سقو را بر یک تپه، دفن کردند.

سید خلیل الله هاشمیان که آموزگاری در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل نیز بود و چندی پیش در ایالات متحده، دیده از دنیا فرو بست، پیرامون نادرست بودن کشف استخوان های سقویان، یک مقاله ی مهم دارد.

در زمان گیر و دار و تپله و تنبه دفن دوباره گویا بچه سقو در کابل، چند نفر به اصطلاح مجاهد تاجک و چند تا فارسی دری گوی دگر که در انگلستان پناهنده استند، در سال ۲۰۱۶ و بنا بر دستوری از سوی سقویان نکتایی پوش کابل، در یک سالون کرایبی در لندن، کنفرانسی را در تجلیل از شخصیت خیالی بچه سقو، برگزار کردند. نام این کنفرانس «بزرگداشت از شاه حبیب الله کلکانی» بود.

آن چه در آن نشست بر آن هیچ پرداخته نشد، تبیین مواردی بود که به لحاظ اجتماعی، خوب خوانده می شوند. بعداً و بار دیگر برای تنظیم به اصطلاح جهادی جمعیت اسلامی و چاکر های مزد بگیرش، نوبت به

روشنگری و روشنفکری / ۱۱۹

تجلیل از محمد ولی دروازی بدخشی رسید که سبب اساسی اش آن است که دومین پسر محمد ولی دروازی، شاه ولی نام داشت و به «ترانه ساز» شهره بود. وی یک کمپوزیتور تکرهء موسیقی در سال های آخر شاهی و جمهوری داوود نیز به شمار می رفت.

ترانه ساز، حدود سی و چند سال پیش که تازه به امریکا مهاجر شده بود، کمپوزی که تصنیفش نیز از خودش بود، به احمد شاه مسعود، هدیه می کند.

دلیلی این که شاه ولی ترانه ساز، آن آهنگ را به نام مسعود منتشر کرد و چه مسئله ای در آن نهفته بود (شاید به شاه ولی، پैसे پرداخت شده باشد) بر من تاکنون هویدا نمی باشد.

از دریچهء اندیشه و زنده گانی، شاه ولی، آدمی نمی توانست باشد که آهنگی را به مسعود بنا بر شیوه های دور از تفکر سیاسی و دینی و اجتماعی، اهداء کند.

نگارندهء این نگاشته با شاه ولی در سالیان دههء های چهل و پنجاه، شناخت فراوان و نشست و برخاست داشت. گفته می شود وقتی شاه ولی، آن کمپوز را برای مسعود در ایالات متحده تهیه کرد، سلما جهانی و حیدر سلیم و نعیم پوپل و رحیم جهانی و احمد ولی و ظاهر هویدا، به هیچ وجه همکاری نکردند. بنا بر این، ترانه ساز به تنهایی دست به کار شد و بدین سان آشنایان گوناگون و هواخواهانی را در ایالات متحده و اروپا و افغانستان از دست داد. از جانبی شاه ولی ترانه ساز در کابل در دوران شاهی و جمهوری، تپنده و پُرکار بود. او در دههء چهل خورشیدی که توریست ها می آمدند، یک دکان انتیک فروشی نزدیک لیسهء ملالی و دو رستوران در شهر نو کابل داشت. رستوران ها به نام های «شهر غُلْغُلَه» و «خُم زرگر» بودند. احمد ولی و هنگامه، چند شب در هفته، در همان جا ها برنامه اجرا می کردند. بایسته است نگاشته آید که شاه ولی، آدم سیاست پیشه و اهل

روشنگری و روشنفکری / ۱۲۰

دروغپردازی نبود. او در زنده گی فردی با پشتون های کابل نیز وابسته گی های گرم و دوستانه و خانواده گی داشت. همچنان شراب خور قهار و دلاور بود و بسیار می نوشید.

حامیان سقوی به راحتی نمی توانستند پدر شاه ولی دروازی را با آن که تاجیک تبار بود و به پارسی سخن می زد، با روش های نکبت بار لقب بخشی در عهد مجاهدین اسلامی تاجیک، مسمی کنند. از سوی دیگر، ولی دروازی، به امان الله گویا کافر، خیلی نزدیک و بسیار عزیز و امین وی و نفر دوم کشور، به شمار می رفت.

در لیست مجاهدین جمعیتی، نام محمد طاهر بدخشی نیز پیدا شده است. فرید احمد مزدک:

«یکی - دو روز از آمدن ربانی به کابل گذشته بود که جنرال امیر محمد جمشید برای من آگاهی داد تا با یکی - دو دوست دیگر، به خواهش ربانی لیک گفته، به دیدارش برویم. گفتم: چه وقت؟ گفت: همین امشب.

یک جا با جنرال جمشید، به محل دیدار در ساختمان ریاست جمهوری (همان کاخ مرمی) رفتیم. ربانی با مسعود و جنرال مومن که پیشتر رسیده بودند، منتظر ما بودند. با مهربانی به هم دست دادیم و دور میز از پیش آماده ی نان شب نشستیم. به هم خوش آمدید گفتیم و در موارد مختلف سخن زدیم. ربانی با خوشحالی تمام گفت: ما و شما قدرت را از حلقوم حکمتیار کشیدیم. آرمان من با آرمان طاهر بدخشی، تفاوت ندارد.»

و اینک در دور جدید هرج و مرج افغانستان، یک عضو تنظیم جهادی جمعیت که خود را سیاستگر تصور می کند، باور دارد و چنین می نویسد که: «این تاجک تباران مارکسیست: نبی عظیمی، بریالی، آصف دلاور، جنرال مومن، و کیل، فرید مزدک و کاویانی، دولتمردان بزرگ

روشنگری و روشنفکری / ۱۲۱

و عیاران دلیر خراسان هستند، زیرا در شکست توطئهء نجیب و گلبدین، نقش تاریخ ساز داشتند.»

باید متذکر شد که ملایی و دولرداری با همدیگر نمی سازند. با پندارها و کردارهای برهان الدین ربانی، نمی شود از یک ملا، دولتمرد ساخت. ملا ربانی، چند میلیون لیرهء استرلنگ را در انگستان، جایداد خریده بود؟

جیب خالی تاریخ تاجیکان

سالیان دراز، برخی از تاجیکان، همیشه پُف کرده اند. مدت هاست که یک اشرف المخلوقات تاجیک در افغانستان بنا بر اندیشیدن مفلوج، به چیزهایی معتقد و بر آن‌ها فخر می‌فروشد که در اساس و واقعیت وجود نداشتند و ندارند (همانند کشور خراسان). این فرد تصور می‌کند که حوزه جغرافیایی پروان، پنجشیر، بدخشان، بلخ و هرات در گذشته‌ها یک دولت مجزا و مستقل و نیرومند و آزاد به نام خراسان بوده؛ اما حقیقت، چیز دیگر است:

در گذشته‌ها در افغانستان، در آن جغرافیایی که گاهی خراسان گفته شده، دولت مستقل با نهاد‌های دولتی و سازمان‌های اداری و اجتماعی قوی وجود نداشته است. آن «دولت» و آن گونه خراسان خیالی وجود ندارد. فقط و تنها نام یک محدوده جغرافیایی نامشخص بوده است. باید افزود مباحثات به کسی که در پاشان ساختن سازمان‌های رفاه مدنی و بنیاد‌های فرهنگی و آموزشی در دوره امانی سهم گرفت، گواه نمایان عدم فهم و تفکر بیمار است.

جیب کُل تاریخ تاجیکان افغانستان از شخصیتی به نام رهبر اجتماعی خالی و خالی و خالی ست. شعر پارسی، مداحی دینی و برای ستایش دهشتگران و زورمندان نیز و هیچگاه هنر نیست. این گونه‌ها با موازین هنر سخنوری و ادبیات مردمی بیگانه می‌باشند.

ادبیات هرزه تاجیکان

پنداشت من از ادبیات، به مفهوم متمدن، کوشنده به سوی دسترسی به معایر و آداب و دساتیر جامعه و وابسته به ارزش های حقوق انسانی می باشد. چنین ادبیاتی را از دیدگاه من در تاریخ زیستن در جغرافیای تاجیکان نمی شود و نمی توان سراغ و پیدا کرد. ادبیات تاجیکان، ادبیات هرزه، بی حاصل، بی فایده، بی هوده، عبث و مُهمَل بوده است. ادبیات به معنای تمدن فرهنگ والا، ادبیات مبارزه انسانی، ادبیات تلاش و جستجو است و ادبیات ایجادگری می باشد؛ اما در تاریخ نبشت و خوان در سرزمین های لسان پارسی، ادبیات مبارزه و ایجاد کردن، از آغاز وجود نداشته است.

شاعر در سرزمین های فرمانبردار لسان پارسی، پیوسته سیمای خدایی دارد، اما شاعر در فرهنگ های انسانی، هیچگاه «خدا» نیست. بل انسان است و به سوی بنیادگذاری معیارها، ضابطه ها، ملاک ها و محک های «آدمی گری»، مکلف می باشد.

شاعر تاجیک، شهید بلخی، در گذشته ۳۲۵ هجری قمری، چنین حکم ناروا و نادرست می راند:

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک ماندی جاودانه

و شاعران دیگر چون رومی، جامی، سعدی، حافظ، سنایی، عطار و بی شمار دیگر خرافی و مخالف قوانین ارزش های حقوق بشری استند. آنان برای مبارزه با استبداد در جوامعی که می زیستند، برای دادگری بین آدم ها و برابر زیستن نوشته اند؛ اما زن ستیزی را درسروده های خویش، وظیفه انسانی و اسلامی خود می دانستند. برای فرهنگ گستری، در شعر شان هیچ برهان، جنبش و تحرکی چشمگیر نیست. برعکس برای تسلیمی به سرنوشت ازلی و ابدی، پیمان همیشه گی بسته اند.

روشنگری و روشنفکری / ۱۲۴

اگر در شعر قبلی پارسی، سخن از مکه و مدینه و شام و ریاض و حج و جنت بود، بعداً چنین می شود:

«مسکو و خلق شوروی بزرگ و صلح باهمی مردم صلح دوست کشور کبیر شوراها(یعنی مردمان در بند).

در شعر دیروز پارسی، گپ از دنیای تصویری بهشت اسلامی بود، اما در شعر امروز پارسی مثلاً افغانستان دههء شصت جنتری خورشیدی، قصه از بهشت جامعهء بی طبقات فلسفهء علمی!(مارکسیزم) است و گویا حزب خلق، حزبی می باشد که افغانستان را به سوی آن بهشت، شاید در ده میلیارد سال نوری می رساند.

عبدالله ناییبی برای حزب خلق، کام/اگسا/خاد، شکنجه، بندی خانه و کشتن در آن زمان، این شعر را خلق کرده بود:

تو حزب ما

تو حزب قهرمان ما

امید ما امید بی کران ما

هزار بار می خورم قسم به نام تو

به نام تو، به نام تو، به نام تو

دستگیر پنجشیری، شعر پارسی را چنین هرزه می ساخت. پنجشیری، این شعرا را در استراحتگاهی در شهر مقدس و مبارک ماسکو، به سوی هرزه گی، گزلك کرده بود:

شهر قهرمان

کابل، تو قلب پُرتپش خلق کشوری

چشم و چراغ مردم بیدار خاوری

سرباز راه صلحی و آزادی وطن

چون موج مست حملهٔ جانان آوری

در آسمان صاف و کبود جهان او

گلگون ستاره ای و شهاب شناوری

شمشیر آبداری و چون کوه استوار
هرگز هر سر نبرد به کس خم نیاوری
در بحر پُر تلاطم رزم زمان ما
شرق نوین به جوش و خروش نوآوری
تاکی به گرد خویش بگردی چون آسیاب
از بهر چه به خلق وطن دیر باوری
این ده و روستاست کمربند محکمت
آخر چرا به دهکده ها رو نیاوری
تا توده های ده نیاید به سوی تو
کی دشمنان خویشتن از پا در آوری
نام و نشان تازه به دست آوری به حق
گر ریشه های فقر و ستم را بر آوری
از قله های سرکش پنجشیر و بامیان
روزی که مردمان و زن را فرآوری
در قلب آسیا شوی شهر قهرمان
شهر پُر از شکوه و جلال نوآوری
کابل، تو وارث سنن توده هاستی
باشد چنین قضاوت تاریخ و داوری
تا نبض شوروی بتپد از برای صلح
هرگز مگو که کابل بی یار و یآوری
پس زنده باد کابل حماسه ساز ما
این گهوار صلح و نبرد دلاوری
(۲۶ سرطان، مسکو)

در شعر مُدرن پارسی، هرزه گی شعری نیز مدرن است. این شعر اسدالله
حبیب، گواه آن می باشد:
کابل

ای فسانهء شهر، شهره به افسانهء مرد ها
با حماسهء آفرین زنان
کوه و بارهء قدیمی ات
پهلوان تیغ آخته به دوش
با لبان بسته، دلی پُر از خروش
هر درخت
سبزجامهء عاشقی ستاده
پنجهاش تا ستاره ها کشاده
با ترانه های عشق در گلو
هر پرنده ات فرشته ای که از رهایی اش سروده ها به لب
مادر زمین شریقت
این زمین درد دیده
انقلاب تابناک ثور زاد
ثور پُرفروغ
ثور نامدار
جاویدانه شیر دروازه ات
که نام شیر سرخ آفتاب باد
آفتاب کامیابی و برابری و عدل
آسمایی ات آشیانهء عقب های انقلاب.
کابل!
ای همه بلندی
ای همه غرور
کودک تو از نخست روز
چشم بر فراز دو خاست
پر به سوی قبله های گشاده است
وز پرنده هم پرنده تر

دل به اوج ها نهاده است

کابل!

در میان رسته ات

زرگران زر و لاجورد

خلقه ها به گوش آفتاب کرده اند

خلقه ها به گوش ماه

خلقه به گوش هر یک از ستاره

و آهنگران تو

پُتک ها بلند

کوره ها و سینه ها همیشه گرم

عصر تازه، زنده گی تازه را عقیده مند

کابل!

ای تو شهر شهرها

شهر انقلاب

شهر کار

آشیانه امید های من.

و نام مدینه و مکهء حسن باریق شفیعی، مسکو است:

کابل و مسکو

از مهر و محبت ثمر کابل و مسکو

وز وحدت دل ها اثر کابل و مسکو

صلح است و صفا از نظر کابل و مسکو

تا کابل و مسکو دو دل اهل وفایند

جز بر رُخ هم باب محبت نگشایند

بگذار بود باز در دل کابل و مسکو

تا در پی صلح بشری دست به کارند

جز دوستی خلق جهان کار ندارند

پُر مهر تپد دل به پر کابل و مسکو
دل ها شده پیوند به پیمان مودت
یک جان به دو پیکر بدمیدست محبت
در دوستی بنگر هنر کابل و مسکو
نابود شود هر که به نیستی ماست
تا هست جهان شاهد همزیستی ماست
بوم و بر کوه و کمر کابل و مسکو

یادآوری:

حسن بارق شفیعی، به اصطلاح پارسی وان است، اما تاجک نیست. او
از قبیله / شاخه ی کاکر قوم پشتون می باشد. م.ع

بخش چهارم / در زمینه ی فرهنگ سخیف پارسی

نگرش عقلانی بر شعر پارسی

اگر شعر پارسی را از دریچه درایت و منطق از آغاز تا امروز بررسی کنیم، بیشتر چهار نوع شعر می یابیم:

۱. شعر دینی: حمد، نعت، منقبت، در ستایش چهار یار، پنج تن، چهارده معصوم و سیزده امام، به شمول خمینی که در آن ها باور های شیفته گی بر مبنای عقیده دینی / مذهبی ابراز می شود.

۲. شعر مداحی و یا در رثای یک شخص.

۳. خمیره یا شراب زده گی / باده گانی.

۴. شعر آیینی که در آن برای خواسته ها و باور های برتر انسانی، یعنی دادگری، برابری، آزادی و میهن می سرایند.

اما شعر دینی، بخش چشمگیری در سخنوری لسان پارسی ست. آن را به افکار پیش از پیدایش شعر پارسی در حوزه جغرافیای ادبیات پارسی، پیوند های سیاستمدارانه می دهند؛ مگر واقعیت آن است که شعر دینی و مداحی، هر دو، همانند وزن عروضی در شعر پارسی، از شعر عربی تقلید و اقتباس شده اند.

شعر دینی در قالب های قطعه، رباعی، غزل، قصیده و مثنوی ماهرانه تولید، توزیع و به فروش رفته اند. مثنوی جلال الدین که آن را قرآن در زبان پهلوی نیز پُف کرده اند، یک شعر مطول مذهبی می باشد، مگر یگان بیت آن به مذاق آخند های شیعه، برابر نیست.

ادبیات عرب تا دوره مشروطه در ایران، همواره کانون یکتا و مشخصی برای تقلید ادبای لسان پارسی بوده است. تا زمان مشروطه، مرآده های خیلی ها اندک با ادبیات لسان ها و مردمان دیگر در ایران میسر و ملموس بوده است.

حمد و نعت و منقبت در دفتر های سروده های تمام سخنوران لسان پارسی تا زمان پیدایش شعر نو به وسیله علی اسفندیاری / نیما یوشیج، در دهه سی سده بیستم وجود و حضور همیشه گی و ماندگار دارد. با تبارز شعر نو، دیگر شعر دینی در مجموعه های شعر گرویده گان شعر نو چون توللی، دهقان، شاملو، سپهری و دیگران در ایران و تاجیکستان و افغانستان وجود ندارد.

آن گونه که در یک نوشته دیگر نیز متذکر شده ام، از این کار بدیع و تازه نیما، یعنی نسرودن اشعار مذهبی، هیچ پژوهشگری در ایران و در افغانستان و تاجیکستان یاد و توجهی نکرده است. تنها و فقط نیما را واضع شعر نو و شکننده ی قالب های کهنسال دیده اند، نه این که او، شعر مذهبی نسروده است.

از دریچه دید من، نسرودن شعر دینی، موضوع سطحی و گذرا نمی باشد. این کار نیما، قصدی بوده و شایسته یاددہانی می باشد. در واقع اشعار و سروده های مداحی و ستایشگرانه برای اربابان زر و قدرتمندان دولت و سیاست، بخش رذیلانه و بیگانه با معایر و ارزش های مدنی، اجتماعی و انسانی می باشند و بخش بزرگی ادبیات عتیقه افغانستان را نیز به وجود آورده اند. آن ها گاهی در رثای نبود چنین ستمگرانی ساخته و پرداخته شده اند. من چنان شاعری ای را که در مدح یا رثای زورمندی یا برای زر بنگارند، «اوباش ادبی» نام گذاشته ام.

اوباشان ادبی همانند آن مردک بی فرهنگ و بی آیین و بی مشرب انسانی یعنی عنصری بلخی، در مدح جنایت های سالاران عهد غزنوی سروده اند و خلیل الله خلیلی در پیشگاه آدمکشی به نام جنرال ضیاءالحق، زمامدار پاکستانی، سجده کرده بود.

پس از قدرتمند شدن احزاب خلق و مجاهدین اسلامی، سروده ها و شعر های فراوان در تجلیل از خلقی و جهادی و نین ساخته اند و شرف و حیثیت انسانی خود را لگدمال کرده اند.

در شعر های کثیف و ننگین مداحی، نظر به «شرایط بازار و خرید و فروش»، شهر های مکه و مسکو و مدینه و برادری اسلامی و دوستی افغان- شوروی و خلق کبیر و کشور شورا ها هرگز فراموش نمی شوند. در قرن های گذشته چون رادیو و روزنامه نبودند، از چایخانه ها که بیشتر برای تریاک و دود کردن چرس بودند، به خاطر شهنامه خوانی فردوسی و قصیده خوانی های عنصری و کمپنی شرکا در کابل، بدخشان، بلخ و هرات، سود می بردند.

پس از مصایب خلقی و پرچمی و مجاهد، بهترین راه ها بهر یاوه سرایی، نشرات چاپی و رادیو و تلویزیون بودند. تا توانستند جلیل مسحور جمال مسکین را که بین مردم، نام و نشانی داشت، وادار به سرایش سرود برای حزب قاتل خلق ساختند.

خمیره سرایی (باده گانی) در شعر فارسی، از موضوع های مطرح بوده است. شاعرانی در توصیف باده، در باره چه گونگی تهیه باده، در باره مجالس باده نوشی و فضیلت های گوناگون آن، شعرها سروده اند. نمونه هایی از خمیره سرایی در شعرهایی که از بشار مرغزی و رودکی مانده اند را هم داریم.

شاعران خمیره سرای عرب، از اعشی تا ابونواس، «شراب خسروانی» را در خمیره های شان ستوده اند.

خمیره سرایی و باده گساری در صدر اسلام، برای مدتی از رونق افتاد، اما در دوره امویان، به خصوص در دوره عباسیان، باده گساری و خمیره سرایی رواج و رونق گسترده یافت که در اکثر شهرها میکده ها فعال بودند. اکثر شاعران، شعر خمیره می سرودند که ابونواس از جمله شاعران مشهور و مهم ترین شاعر خمیره سرای این دوره است.

خمیره سرایی آغاز شعر فارسی، از جمله قصیده «مادر می» رودکی با خمیره های ابونواس، مناسبت دارد. از این نگاه، خمیره سرایی ادبیات

روشنگری و روشنفکری / ۱۳۲

فارسی را نیز می‌توان ادبیات خمربه دوره اسلامی دانست که نمونه‌های عربی و فارسی آن همزمان موجود اند. نخستین نمونه‌ای که از خمربه در شعر فارسی وجود دارد، چند بیتی هستند که از یک خمربه بشار مرغزی، باقی مانده‌اند. با وصفی که خمربه کامل نیست، ویژه گی‌های کامل خمربه در این چند بیت، قابل حس هستند:

رز را خدای از قبل شادی آفرید
شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر و لطافت محض آفرید
رز آن که او جهان و خلق جهان را آفرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب
از رز بود نقل و هم از رز بود نیید
شادی فروخت و خرمی آن کس که
رز فروخت، شادی خرید و خُرمی
آن کس که رز خرید، انگور و تاک او نگر
وصف او شنو وصف تمام گفت ز من باید شنید
آن خوشه بین فتاده بر او برگ‌های سبز
هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید
روزی شدم به رز به نظاره دو چشم من
خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاهروی عروسان سبزپوش
کز غم دلم به دیدن ایشان بیارمید
منوچهری، سروده ای در زمینه ی رذالت شرابخواری نیز دارد:
به فال نیک و به روز مبارک شنبد
نیید گیر و مده روزگار نیک به بد
به دین موسی امروز خوشتر است نیید

بخور موافقتش را نبیذ نو شنید
اگر توانی یکشنید از صبحی کن
کجا صبحی نیکو بود به یکشنید
طریق و مذهب عیسی به بادهء خوش ناب
نگاهدار و مزین بخت خویش را به لگد
به روزگار دوشنید نبیذ خور به نشاط
به رسم موبد پیشین و موبدان موبد بگیر
روز سه‌شنید به دست بادهء ناب بخور
که خوب بود عیش روز سه‌شنید
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور
به ساتگینی می‌خور به عافیت گذرد
به پنجشنبه که روز خمار می‌زده گی‌ست
چو تلخ باده خوری راحت فراید
خود پس از نماز دگر روزگار آدینه نبیذ
خور که گناهان عفو کند ایزد

و هیچگاه نباید از یاد بُرد که در شعر مداحی، خونخوار، مدح می‌شود. خمیره‌ها در سرزمین‌های اسلامی، سروده و پخش و نشر شده‌اند. شعر آیینی که در آن برای خواسته‌ها و باورهای انسانی، یعنی دادگری، برابری، آزادی و میهن می‌نگارند، فصل کم‌حجم و کم‌برگ و فقیر در دفتر شعر پارسی می‌باشد.

استناد به نامستند شعر پارسی!

در ادبیات پارسی (فارسی / دری) کتبی که بر آن‌ها استناد کرده‌اند، از درجه‌های عقلانیت و دانش، بسیار موثق نیستند. اکثر آن کتب، به اصطلاح «مآخذ» نادرست، ناصحیح و نامستند هستند.

«مآخذ قدیم تاریخ ادبیات دری، بعد از لباب الالباب و چند کتاب عربی که تنها و فقط بیتی یا جمله‌ای را نقل کرده‌اند، از جمله تاریخ سیستان است که نام مؤلف و خود کتاب هم معلوم نیست.»

«تاریخ سیستان، کتابی است که «نام مؤلف و خود کتاب هم معلوم نیست» و انشای آن هم به حکم قوانین سبک‌شناسی از قرن پنجم هجری آغاز و تا ۷۲۵ق که پایان وقایع آن است، تعلق دارد. بنا بر این، کتاب قدیم یک‌دست و یک‌آهنگ و مربوط به یک سبک نگارش و یک مؤلف نیست.»

«این کتاب، هیچ شناخته‌نشده بود و حتی مؤلف احیاء الملوک شاه حسین که از بقایای شهزاده گان صفاری سیستان بود تا ۱۰۲۸ق / ۱۶۱۹م که کتاب خود را می‌نوشت، از وجود چنین کتابی به نام تاریخ سیستان، اطلاعی نداشت.»

«متن کتاب را از روی تنها یک نسخه نایاب در روزنامه «ایران قدیم» از شماره ۴۷۴ تا ۵۶۲ در سنه ۱۲۹۹-۱۳۰۲ق نشر کردند و از روی آن نسخه‌ها نوشتند. در آخر به تصحیح بهار در ۱۳۱۴خ در تهران چاپ شد. این کتاب در تاریخ ادبیات فارسی دری، مطالب بسیار مهم قدیم و ناگفته را اضافه کرد که از آن جمله سرود آتشکده کرکوی سیستان و مدحیه محمد بن وصیف سگری، دبیر دیوان رسائل یعقوب لیث و اشعار محمد بن مخلد از نظر قدامت عهد و سبک کهن و رابطه و مطابقت آن با وقایع تاریخی در خود دارد؛ مگر عوفی و دولت‌شاه سمرقندی از آن‌ها حتی آگاهی ندارند.» با این حال، هیچ کس نگفته که این اشعار را فلان شاعر یا نویسنده یا مورخ تاریخ سیستان به خاطر

روشنگری و روشنفکری / ۱۳۵

فلان غرض و مرض جعل کرده و یا از نظر زبان شناسی و تاریخی، مشکلات عمیق دارد!

«در لباب الالباب و تذکره دولتشاه و همین کتاب تاریخ سیستان و در سائر تذکره ها و مآخذ قدیم و جدید، صدها پروبلم های عمیق حل ناشدنی را می توان حدس زد که از نظر زبان شناسی و سبک شناسی و وقایع تاریخی در خور قبول نیست. مانند این قصیدهء معروف منسوب به عباس مروزی که گویا در مدح مأمون خلیفه (حدود ۲۱۰ق) سروده بود: ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرق دین / گسترانیده به جود و فضل در عالم بدین. (لباب، ۲۱)»

در لباب الالباب، این استاد گاه محوری شعر پارسی، محمود غزنوی نیز شاعر است و در رثای گلستان، یک کنیزک مقبول، این شعر را سروده است:

تا تو ای ماه زیر خاک شدی
خاک را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر
این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک بود و خاکی شد
هر که زو زاد باز اصل آمد
(لباب، ۲۵)

سخنی با یک شاعر پوسیده اندیش پارسی

اگر شاعری چون سعدی شیرازی، همین اکنون در شیراز زنده می بود، من از مجرای مجله ای مانند سخن و به سردبیری پرویز ناتل خانلری، به شیخ اجل / سعدی می نوشتم: ای شیخ اجل! تو انسان مفتن و حُقه باز استی و به رفاه انسان نمی اندیشی و متظاهر می باشی! وقتی با ترویر و حقه می گویی: ترسم از ترکان تیرانداز نیست / طعنهء تیرآورانم می کُشد، چه را می خواهی بیان کنی و چه قدر درآمد و دستمزدت است از این بیت؟

سعدی آقا؟ تو همان سعدی، همان شیخ اجل هستی که خرافاتی می اندیشی. خرافات اندیش، هر کسی که باشد، غلام و بندهء ترکان تیرانداز و مزدور و خادم تیرآوران ترکان تیرانداز نیز است. اگر این تیراندازان ترک یا تاجیک یا هزاره یا پشتون یا روس یا عرب یا امریکایی باشند، هیچ تفاوتی در زنده گی بنده وار و مزدوری و غلامی تو و هم مسلکان تو رُخ نمی دهد. تو همان سعدی نامتمدن و بی فرهنگ استی که به مادرت، به همسر و همسرانت، به خواهرانت، به دخترانت، به صیغه های خودت و برادرانت و به پدر و به تمام بانوان دنیا، این شعرهای متعفن و بیگانه با مدنیت و آدمی گری را سروده بودی!

ای سعدی بی معرفت و بی همه چیز! «مرد بی مروت زن است؟» یا یک شب به مردی که به رفیقت سفارش نمودی: زن نو کن ای دوست هر نوبهار / که تقویم پارینه ناید به کار و دوست دیگرت را آموزش دادی: مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه! و به مردان همدیارت فهماندی که: زن از مرد موذی بسیار به / سگ از مردم مردم آزار به و یا در حکایتی در بوستان، آرسن لوپن شدی: وز اندازه بیرون مرو پیش زن / نه دیوانه ای تیغ بر خود مزن و باز در یک حکایت دیگر در همان بوستان لعنتی، حیثیت نداشته ات را بیشر تباه کردی: ترا شرم

روشنگری و روشنفکری / ۱۳۷

ناید ز مردی خویش / که باشد زنان را قبول از تو بیش. زنان را به عذر
معین که هست / ز طاعت بدارند گه گاه دست / تو بی عذر یک سو
نشینی چو زن / رو ای کم ز زن، لاف مردی مزن / چو از راستی
بگذری، خم بود / چه مردی بود کز زنی کم بود و بر مادری که ترا زاد
و پرورد جیغ زدی: چو در روی بیگانه خندید زن / دگر مرد گو لاف
مردی مزن / ز بیگانان چشم زن کور باد / چو بیرون شد از خانه، در گور
باد / زن خوب خوش طبع رنجست و بار / رها کن زن زشت ناسازگار /
یکی گفت کس را زن بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد /
کسی را که بینی گرفتار زن / مکن سعدیا طعنه بر وی مزن / تو هم جور
بینی و بارش کشی / اگر یک سحر در کنارش کشی

لسان شاعر دار پارسی!

در جایی در فیسبوک، تبلیغ متعفن و وحشتناکی در مورد لسان پارسی دیدم: «از ده شاعر برتر جهان، پنج نفر آن ها فارسی زبان هستند.» می خواهم بنگارم و متذکر شوم که:

(۱) سبب سرفرازی مردمی که به یک لسان مرآورده می کنند، تعداد کتب در دانش هایی چون کیمیا، بیالوژی، فزیک، پزشکی، فضانوردی و اکتشافات وابسته به آن ها و تکنولوژی می باشد.

(۲) کتبی که از سوی دانشوران همان لسان نگاشته شده و به همان لسان خوانده و مورد استفاده دانش آموزان دنیا قرار می گیرند.

(۳) آن تعداد واژه گان یک لسان ارزشمند اند که از دریچه دانش زبان شناسی و مقدار زیاد واژه، ایجاد شده باشد. این مقدار زیاد، همه باید از دریچه علمی انکشاف یافته و شامل اسم، صفت و فعل در همان لسان باشد.

(۴) شعر، هنر لسانی و کلامی ست. شعر بر معاییر هنر که به سود انسان است، استوار می باشد.

(۵) بخش خیلی سترگ و بسیار حقیر و خیلی ننگین شعر لسان پارسی، اشعار مداحی و هجوی می باشند. دواین عنصری بلخی، منوچهری، قآنی، مسعود سعد، حافظ شیرازی، خلیل الله خلیلی صافی، حیدری وجودی پنحشیری و... را اشعار مدحی و هجوی فاقد بهای اجتماعی و هنری تشکیل می دهند. این شاعران برای مستبد و بی دادگر و برای ستایش ستم و ظلم و نابرابری، شعر ساخته اند. بنا بر این، تعداد شاعران پارسی گویی که مدح می نویسند و کسانی که با هجو دشنام می دهند و بدگویی را پراکنده می سازند، شایسته یادآوری و تفرعن و خودسازی های ابلهانه نمی باشند.

وقتی شعر پارسی «هنر» نیست

در سالیان پسین، دگر جدل و جر و بحث نمی کنم. آن ها کارهایی سنین کمتر بودند؛ مگر در این دوران شب ها و روز های سال های آخر، به برخی پندارها با استواری و دلیری پیوسته ام که تا دم مرگ، با من خواهند زیست. شماری از این برداشت های من:

۱) بودن و نبودن شعر های تعدادی از شاعران کلاسیک پارسی، هیچ سود فرهنگی و اجتماعی و هنری نداشته و حتی بودن و نبودن خود آنان هم بسیار مهم نمی باشد. نام آنان و دواوین شان را از لابلای برگه های تاریخ گذشتهء جغرافیای لسان پارسی، یک سو نهد و خواهید دید که هیچ تهیگاه کوچک یا بزرگی هم پدید نمی آید. نبودن نام خود آنان نیز خلاء، درد و هیچ سوگی نیست.

اگر قآنی، منوچهری، عنصری، خلیل الله خلیلی، حیدری و جودی پنجشیری و شاعران مداح و هجونویس و خمیره سرای دیگر ادبیات پارسی هم نباشند، هیچ خلایی پدید نمی آید؟ فقط اشعار مدحی و هجوی و شرابخواری ساخته شده از ریا و تزویر، کم می شوند و گدایی گری ادبی برای بخشش، خایه مالی ستمگران و بی فرهنگان، از میان می رود.

۲) شعر های خیلی فراوان، سوگمنده در نکوهش بانوان و از سوی شاعران بسیار و با بی خردی و بیگانه با معاییر ادب و فرهنگ و مدنیت، چون نامبرداران شعر پارسی (جلال الدین رومی، سعدی، خاقانی، سنایی، جامی، ناصر خسرو بلخی و...) ساخته شده اند.

شعر در لسان پارسی، چیست؟

این نگاه‌اشته از اندیشه‌ء من تراویده است. بنا بر این، مسئول و پاس‌خده نگارش آن استم.

شعر در فرهنگ‌های جهانی، هنر اجتماعی وابسته به سخن یا کلام است؛ مگر در لسان پارسی، به پنداشت من، اکثراً هنر نیست. کلام پارسی یا دری یا فارسی، با چنین صورت ناراستین، به هیچ وجه شکوه معنایی نمی‌یابد.

شعر گذشته‌ء پارسی، «لفاظی موزون» مبتنی بر اوزان عروضی خلیل ابن احمد عرب تا شعر نیمایی می‌باشد و لفاظی، چنین معنایی را افاده می‌کند: عمل بازی کردن با واژه‌ها (آوردن واژه‌های آهنگین و گاهی دشوار برای فریفتن شنونده یا خواننده).

چرا چنین اعتقادی دارم و شعر پارسی را هنر نمی‌پذیرم؟ چون ناموران این شیوه لفاظی در لسان پارسی: سعدی، جلال‌الدین رومی، جامی، خاقانی، سنایی، ناصر خسرو بلخی و افراد فراوان دیگر، پیرامون پدیده‌های هستی و کاینات و زیست‌انسانی خرافاتی و پوسیده می‌اندیشیدند و هم مردها را حکمرانان زنده گی باهمی انسان‌ها می‌دانستند. بنا بر این، زن ستیز استند و به همین سبب و دلیل، هنرمند و شاعر نمی‌باشند.

تغییر جنایت ادبی در شعر پارسی

فروغی بسطامی از نخستین شاعران لسان پارسی ست که محل جنایت ادبی خود را بدل کرد، مگر جای نو نیز مثل جای سابق، همچنان برای بخشش های شاه، مطمئن باقی می ماند.

فروغی خیلی عقلانی به این نتیجه رسیده بود: خوانش یک قصیده یا یک قطعه شعر مطول در هر جا میسر و ممکن نبود. نیاز به وقت زیاد و محتاج محفل های شبانه شربخوری های شاه با مستبدان بود؛ اما فروغی نیز تنها وقت و جای جنایت را عوض کرد. در خود جنایت که مدح ستمگر بود، تغییری رُخ نمی داد. هدف جنایت که به دست آوردن بخشش بود نیز دست نخورده باقی می ماند. او جای جنایت شعری خود را از قصیده و شعر های دراز به رباعی تبدیل کرد، زیرا خوانش رباعی، زمان بسیار کوتاه را در بر می گرفت و در هر جایی عملی بود. بنگرید به رباعی زیر فروغی بسطامی در مدح ناصرالدین شاه.

از هر دو جهان مرا مقید کردند
وان گه به مدح شه مقید کردند
این نامه که مدح ناصرالدین شاه است
ترتیب وی از خط محمد کردند

فرموده خدا، بزرگی آیین من است
تمکین شهان ز فر تمکین من است
فرمانده اختران به صد جاه و جلال
فرمان بر شاه ناصرالدین من است

بسطامی، پیرو آیین دهشت و معتقد به انجام رذالت بود. این اعتقاد فروغی بسطامی، وی را وامی دار تا بسراید:

بگذار که تا می خورم و مست شوم

روشنگری و روشنفکری / ۱۴۲

چون مست شوم به عشق پابست شوم
پابست شوم به کلی از دست شوم
ار مست شوم، نیست شوم، هست شوم

اعلام جدایی از شاعران مرتجع پارسی

اراده و تصمیم خردمندانۀ جدایی از شاعران خرافه اندیش پارسی از سالیان پیش زنده گی با من است، مگر اینک آن را به گونه‌ه علنی و رسمی آشکار و اعلام می‌کنم.

وقتی به این حقیقت رسیدم که سعدی، بی‌دل، حافظ، سنایی، جامی، خاقانی، عطار، نظامی، جلال‌الدین رومی، عنصری بلخی، منوچهری، قآنی، ناصر خسرو و بسیار دیگر، خرافه اندیش استند و در کله‌های شان افکار پوپنک زده، سالخورده و فرسوده در تکاپو و جنبش اند، بر آن شدم تا دیگر با خوانش شعرهای مبتذل آنان، وقت ارزشمند خود را تباه نکنم.

گاهی که سعدی، بی‌دل، حافظ، سنایی، جامی، خاقانی، عطار، جلال‌الدین رومی، عنصری بلخی، منوچهری، قآنی، ناصر خسرو و بسیار دیگر، به هویت و حیثیت مادر و خواهر و دختر و همسر خویش و به بانو، این زنده گی بخش پروردگار، آموزگار و تحفه دهنده عطوفت و مهر وقوف و آگاهی نداشته و شعرهای ننگین و زن ستیزانه سروده اند، نمی‌توان انتظار سالمیت فکری شان را داشت. آنان هیچ کدام به درستی نمی‌فهمند که کاینات و هستی، چه گونه پیدا شده‌اند؟ آنان جامعه و آدمی را نمی‌شناسند و روابط اجتماعی انسان‌ها را وابسته به سرنوشت ازلی / ابدی رقم خورده از سوی خدا می‌دانند. همه شاعران نامبرده بالا، مستبدان را بنا بر درک بیگانه با مدنیت خویش و معتقدات بدوی دینی، فقط سایه الهی فهمیده بودند. برخی از راه‌گدایی گری (ساختن اشعار مداحی) کچکول‌های فطرت چتل و متعفن خود را پُر ساخته بودند.

پیرامون اباطیل و خزعبلات (شعرهای یاوه و مبتذل شاعران پارسی گو) نگاشته‌های فراوان دارم که در برگه‌ه فیسبوکم نیز نشر کرده‌ام.

ادبیات لهُو و لهُب پارسی

از پدیده های خیلی همه گیر در شعر پارسی، از آغار تا کنون، یکی هم باده و باده گساری می باشد. بخش گسترده ای در ادبیات پارسی، ادبیات شراب نوشی ست.

بیا ساقی اسباب می ساز کن
سرخم به نام خدا باز کن
حکیمی که گردون گردان نهاد
به خمّ بدن، بادهء جان نهاد

چو خضرم هر زمان می شد حیات جاودان حاصل
که می در ظلمت شب عین آب زنده گانی بود
خواجوی کرمانی

شرب مدام زنده گی جاودان بود
آب حیات غیر شراب شبانه نیست
صائب

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت
رود کی

شراب نوشی در تاریخ ادبیات پارسی، به قدری اهمیت دارد که جریانی به وجود می آید که جزو انواع مهم ادبی محسوب می شود. یک نوع آن به نام «ساقی نامه» است.

بایست افزود که در ادبیات گذشته و امروزه پارسی، رکن ساختاری آن، ایجاد زنده گی انسانی بر اساس معاییر و موازین و تدبیر و داد و برابری نیست!

مهمترین و مستندترین پدیده در ادبیات پارسی، ادبیات اجیر و دریاری می باشد. همچنان در دنیای لهو و لهب پارسی، باده نوشی و مداحی، همیشه جاری ست.

ادبیات و شعر وابسته و مزدور امروز پارسی نیز بخش بزرگ و گسترده زنده گی اجتماعی تاجکان، فارس ها و مجوسان است. در شعر و ادبیات وابسته به بی داد و استبداد، اگر قآنی و عنصری و فلانی و بسمه دانی در مدح یک ستمگر و ارجناکی نوشیدن و مستی، معیار های بدیع و بیان را پیاده و از واژه گان و ترکیب های ژبده کار گرفته اند، یعنی چه؟

در بسیاری از موارد شعر پارسی، شاعر از مناظر طبیعت، چون غروب و بهار و باد بهاری و پاییز آغاز می کند، اما به نوشیدن شراب انگور یا الکول دار می پردازد و هنگام سر کشیدن جرعه ای از آب انگور تخمیر شده، پله به پله از نردبان اندام نازنین سپید زنی با پرداز های شهوانی شبیه پورنوگرافی های مدرن امروزی، از پستان ها و پله های کون و ران های نیمه یا بیخی برهنه وی، به لذت جنسی می رسد و به خوبی می داند که چه تاثیراتی بالای شنونده و خواننده سروده اش بر جا می گذارد! زمانی هم کسی همانند عمر خیام، باده نوشی را گونه ای بهانه می سازد تا افکاری را بر مبنای نهیلیزم و پوچی، به مخاطب، تلقین کند.

یکی دیگر از تزویرها و ریاکاری ها و دروغ های وحشت انگیز در شعر به اصطلاح خجسته پارسی، می یا شراب عرفانی ست. شاعری در یک شعر پارسی از شراب اصلی و واقعی سخن می گوید و به علت نیشامیدن شراب، در حسرت به سر می برد یا آن که شراب بیخی واقعی را سر می کشد و لذت های حرام می برد؛ اما مفسران مغرض برای من پُف می کنند که این شاعر، به الله باور دارد. او عارف اسلامی ست و به حیث یک مسلمان حقیقی، به گیر و دار جهان می

اندیشد. این سرودگر، گویا متفکری ست پیرامون ایجاد دنیا و پهنای آن و در زیر پرچم مبارک اسلام، گام برمی دارد. در واقع آن چه شاعر سروده، در باره شراب واقعی نیست. او در حسرت معبود بزرگ/الله به سر می برد. طنز زیرین را بخوانید:

«رفتم دوکان مشروب فروش تا مشروب بخرم. دیدم مشروب فروش در سابق، معلم فارسی ما بود. گفتم: استاد! ساقی شدید؟ گفت: در این جا هم منظور از شراب هایی که در بوتل هاینده، می عرفانی می باشند!» حافظ که بر وی لقب لسان الغیب را پرتاب کرده اند، در فرهنگ پارسی، شرابخوار قهار بوده است؛ اما دانش امروزی، به چنین مردی «الکولیک» می گوید!

رودکی، پدر شعر فارسی، قصیدهء مستقل و کاملی در وصف شراب انگور و روش پسندیده ساختن آن دارد.

منوچهری آن قدر اشعار فراوان خمربه در ستایش انگور و شرابخواری و مستی دارد که به کار آزموده گی او در شناسایی الکول و تأثیرات الکول بر اندیشه و احساس و خیالش کاملاً باور و یقین می کنید!

منوچهری، شاعر طرب، شاعر شراب و شاعر طبیعت، نامیده شده است. «تقویم عشرت» هفته گی او این گونه است:

«در همه ایام هفته، هیچ کاری شایسته تر و دلنوازتر از شراب نوشی نمی یابد. شنبه را به آیین موسی جام می گیرد. یکشنبه را به همراهی ترسایان ساغر می ستاند. دوشنبه را به رسم موبدان به باده می نشیند. سه شنبه را بهانه ای ندارد، اما برای آن که عیش هفته را تیره نکند، به کار آب می پردازد. چهارشنبه را که به پندار عامه، روز بلا می داند، بهتر از آن چه در جام دارد، وسیله ای می یابد تا آن را به عافیت به سر آورد. پنجشنبه که روز می زده گی و خمار است، راحت خویش را از همان جام می جوید.» (زرین کوب، با کاروان حله، صص ۵۷ و ۶۲)

روشنگری و روشنفکری / ۱۴۷

کسایه مروزی، ابوشکور بلخی، ابوالعلاء ششتیری، دقیقی، فرخی، ابوالفرج رونی، خاقانی، قطران تبریزی، لامعی گرگانی، مسعود سعد سلمان، عمق بخارایی، مختاری غزنوی، انوری و... همه گی شاعران توصیفگر شراب انگور اند. این شاعران درباری استند و تربیت یافته‌اند. مجالس شراب نوشی شاهان. اشعار آن‌ها اگرچه از نظر زیبایی و شیوه بیان بسیار متنوع اند، اما مضامین شان کم و بیش یک سان هستند و تنوع چندان ندارند. چنان نوع اشعار، از هر گونه محتوای ارزشمند اجتماعی - انسانی عاری اند.

«ساقی نامه سرایی تقریباً به صورت منظم و مستقل، از قرن هشتم هجری آغاز می شود. نخستین ساقی نامه مستقل را شاه شجاع (۷۸۶ ه.ق) در قالب مثنوی می سراید و بعد حافظ، فخرالدین عراقی، امیر خسرو دهلوی، خواجه کرمانی و جامی، یکی پس از دیگر، این نوع ادبی را زور آزمایی می کنند.

ساقی سرایی ادامه پیدا می کند تا این که اوج این نوع را در دوره صفوی می بینیم. خطاب در همه ساقی نامه ها به خود «ساقی» است. دو تذکره معروف که به این ساقی نامه ها پرداخته و شرح احوال شاعران آن‌ها را نیز گردآوری کرده اند:

۱- تذکره ی میخانه ملا عبد النبی فخرالزمانی

۲- تذکره ی پیمانان احمد گلچین معانی

کشف شراب:

در اساطیر باستانی یونان و روم و دیونیوزس (Dionysus) که به نام باکوس (Baccous) نیز معروف است، خدای تاکستان ها و شراب و جاذبه عارفان، محسوب شده است.

دیونیوزس در آغاز جوانی، انگور و طریقه ی استفاده از آن را کشف کرد. «(فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه ی احمد بهمنش، ص ۲۵۸) در ادبیات مسیحی، کاشتن درخت انگور و اختراع آن را به یکی از

روشنگری و روشنفکری / ۱۴۸

پیامبران (... نسبت داده اند.) (قاموس کتاب مقدس، جلد دوم، ص ۲۴۳

«قالب روایات کشف می را به جمشید نسبت داده اند.» (حافظ و جام جم، جواد برومند، ص ۸)

«ضمن آن که به تحقق پیوسته است که سرزمین اصلی تاک، ایران بوده، داستان پیدایش می در نوروزنامه ی شمیران، به یکی از بسته گان جمشید نسبت داده شده است.» (نوروزنامهء منسوب به خیام، ص ۶۵)
«در تفسیر طبری، آفرینش باده به قابیل نسبت داده شده است.» (ترجمهء تفسیر طبری، جلد ۲، ص ۴۰۱)

«و بالاخره عده ای شراب را آفریده ی دستان ابلیس می دانند.»
(صرفی، مقدمه ای بر رمزگشایی، صص ۱۸۷، ۱۸۸ و ۱۸۹)

مادر شعر پارسی!

بعضی از تاجیکان افغانستان، بیشترین سپیدسرها (آقایان) و یگان کرت سیه سرها (بانوان) با تأنی و تأکید می خواهند بر شنونده بقبولانند که ویژه گی بارز افغانستان که گویا ارزشمندی تاریخی - دنیایی نیز دارد، فرهنگ و مدنیت والای خراسانیان این سرزمین است! و این از چند هزار سال پیش آغاز می شود و تا به سده بیست و یکم، دوام می کند. سپس لاف و پتاق شروع می شود:

«نخستین بانوی شاعر در زبان پارسی، رابعه بلخی می باشد که نژاد و خون خراسانی و بلخی داشت. وی در حدود سال های ۹۱۴ تا ۹۴۳ ترسایمی زیست. این، افتخار بزرگی برای بلخ و سرزمین افغانستان است و خون خراسانی اش سبب افتخارش می باشد.»

این تاجیک به اصطلاح خراسان بزرگ، ناآگاه است. او به روشنی و درستی نمی داند که رابعه بلخی / مادر شعر پارسی! در واقع عرب است و دختر کعب القزدراری می باشد. پدرش از یک سرزمین عربی به سوی افغانستان آن وقت آمده بود. سپس حکمفرمای بلخ و سیستان و قندهار و بُست شد.

رابعه، لقب زین العرب داشت! او عاشق یک مرد جوان و نادار و بی نوای بلخی به نام بکتاش و از ملازمان برادرش، حاکم بلخ، شده بود. چون رابعه شعر می نوشت، سروده های دلبرانه برای معشوق خویش نیز می گفت.

برادر رابعه، حارث، پس از این که حکمران بلخ شد، نمی توانست رابطه عاشقانه خواهر خود را تحمل کند. بنا بر این و بر مبنای تفکر جامعه، به حق طبیعی خواهرش احترام نگذاشت و رابعه را نابود کرد.

آن تاجیک، یک دروغ و ناروای مشهور دیگر را نیز نمی داند که فرید الدین عطار نیشاپوری که لقب شیخ را به سویش پرتاب کرده اند و ابو سعید ابوالخیر و جامی هروی و نخبه گان فرهنگ تزویر در لسان

پارسی با بهتان می گفتند که رابعه، باورمند به عرفان اسلامی بود و عشق رابعه به بکتاش را مجازی می دانستند. آنان متذکر می شدند که عشق حقیقی رابعه، الله بوده است، نه بکتاش.

بنا بر پنداشت عطار و ابو سعید و جامی، رابعهء بلخی، یک عارف وارستهء اسلامی بود! مگر بر مبنای تفکر عقلانی، اما رابعه را اهل عرفان اسلامی شمردن، کاملاً نادرست است.

آن چه به حیث نمونهء کلام به رابعه نسبت می دهند، از معاییر آن چه صوفیگری و به اصطلاح عرفان اسلامی خوانده اند، خیلی متباین و متفاوت می باشد.

رابعه از رهگذر و شیوه های زنده گی، تا آن جا که بتوان با موازین منطق انسانی سنجید، با عرفان اسلامی، سازگار و همنوا نبوده است. در کتاب های ادبیات و در انترنت، نبشته های گوناگونی پیرامون زنده گی رابعه می یابید که بیشترین اکادمیک و هم راستین نیستند. بل اکثراً مخدوش و پرسش برانگیز می باشند. از آن جمله در متن های کلاسیک پارسی، چنین می خوانید:

«... عطار نیشابوری نیز داستان زنده گی رابعه را در الهی نامهء خویش در چهار صد و اندی بیت به نظم آورده و نقل قول ابوسعید ابوالخیر در باره رابعهء بلخی و عرفان وی را چنین بازگو می کند:

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم که او گفتست من آن جا رسیدم پرسیدم ز حال دختر کعب که عارف بود او یا عاشقی صعب؟ چنین گفت او که معلومم چنان شد که آن شعری که بر لفظش روان شد، ز سوز عشق معشوق مجازی بنگشاید چنین شعری به بازی نداشت آن شعر با مخلوق کاری که او را بود با حق روزگاری کمالی بود در معنی تمامش بهانه بود در راه آن غلامش شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله تعالی سرّه گفته است که دختر کعب عاشق بود بر آن غلام، اما پیران همه اتفاق کردند

که این سخن که او می‌گوید، نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت. او را جای دیگر کار افتاده بود.

روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت. سر آستین وی گرفت. دختر بانگ بر غلام زد گفت: ترا این بس نیست که من با خداوندم و آن جا مبتلایم. بر تو بیرون دادم که طمع می‌کنی؟

شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته‌است، نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد»

«رضاقلی خان هدایت، داستان رابعه را تحت عنوان «بکتاش نامه» در کتاب منظوم «گلستان ارم» خویش در دو هزار و ششصد و اندی بیت به نظم در آورده. مبنای داستانی که رضاقلی خان نقل می‌کند، همان شعر عطار است که تصرفاتی در داستان کرده و قصه پرداززی... عطار توانایی رابعه در سرودن شعر را چنین توصیف می‌کند: به لطف طبع او مردم نبودى که هر چیزی که از مردم شنودی، همه در نظم آوردی به یک دم پیوستی چو مروارید در هم چنان در شعر گفتن خوش زبان بود که گوئی از لبش طعمی در آن بود.»

خاتم الشعرا، شیخ عبدالرحمن جامی در تذکرهء نفحات الانس از رابعه در بخش زنان صوفی نام می‌برد و باز با استناد به گفتار شیخ نموده است و بخش‌هایی از ذوق خویش بدان افزوده. وی در مجمع الفصحاء در باره رابعهء بلخی چنین می‌گوید:

رابعهء مذکوره در حُسن جمال و فضل و کمال و معرفت و حال و حیدهء روزگار و فریدهء هر ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان تازی و فارسی بوده است. احوالش در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن نسوان عارفان مسطور است و در یکی از مثنویات شیخ عطار، جمعی از حالاتش نظماً مذکور. او را میلی به بکتاش، غلامی از غلامان برادر مفرد به هم رسیده و انجامش به عشق حقیقی کشیده، بالاخره به بدگمانی، برادر او را کشته و حکایت او را فقیر نظم

روشنگری و روشنفکری / ۱۵۲

کرده و نام آن را «گلستان ارم» نهاده، معاصر آل سامان و رودکی بوده و اشعار نیکو می فرموده.»

جنایات نامبرداران شعر پارسی

چندی پیش اشرف غنی را به دو سبب، متهم به رذالت تاریخی کردند که یکی اعطای لقب علامه به احمد علی کهزاد بود و این که چرا سیاف، رییس لویه جرگه صلح شد. به این قیاس، اما در باره دولتمردان یا سیاستمداران گذشته ها همانند محمود غزنوی و خانواده اش و علی شیر نوایی و سلطان حسین بایقرا و شمار دیگر این گونه مرتجعان، همیشه به خاموشی سر تسلیم فرود آمده و پیرامون رذالت های آنان نگاشته ای نیست؛ حتی در به اصطلاح کتب وابسته به تاریخ و تاریخ بسیار بسیار مشهور بیهقی. بخوانید:

سلطان محمود، غلام بچه ای به نام ابوالنجم ایاز بن اویماق تُرک تبار مشهور به ایاز را به حیث بچه بی ریش خویش نگه داشته بود. ایاز در تمامی محافل و مراسم درباری یا بلند مرتبت دولت با لباس و آرایش ویژه، جاه و نقش داشت و سهم می گرفت. ایاز، معاش دولتی و رسمی داشت. تنها او اجازه آن را داشت هنگامی که محمود در خواب می بود، می توانست به اتاق خواب وی داخل شود.

محمود را دمی که به آخر رسید عمر
می داد جان به خواری و می گفت ایاز من
(از یک شاعر نامعلوم)

به محمود، لقب ننگ آفرین بت شکن، تفویض شده است. در زمان و به دستور سلطان حسین بایقرا در هرات، مدفن دروغینی به نام علی در بلخ ساختند و برای سُکوه آن «مزار»، معمارانی از بغداد و مصر خواستند.

در زمان حکمروایی احمد شاه ابدالی، یک خرقة دروغین منسوب پیامبر اسلام، به فرمان او، از بدخشان به قندهار بُرده شد و ساختمانی مجلل برای آن ساختند.

روشنگری و روشنفکری / ۱۵۴

هم چنان از برخی کارهای بی خردانه و ناشایسته شاعرانی همانند فریدالدین عطار و بی دل و مولوی و جامی و ابو سعید ابوالخیر که بی فرهنگی های محض بوده اند، نقل فراوان وجود دارند.

خیالی

ابو حامد محمد غزالی از دانشمندان به شهرت رسانده شده در کشور های اسلامی ست که در شهر توس ایران دیده به جهان گشوده است، اما در افغانستان او را زاده یکی از روستا های حوزه قندز نوشته اند که نادرست و توهم است.

زنده گی غزالی، دوره های مختلف و متفاوتی داشته که هر کدام شایان گفتگو و بررسی مجزا می باشند. شخصیت و باور های غزالی همیشه مورد اختلاف بوده و نظریات مختلف و متفاوتی پیرامون او وجود دارند. گاهی به اغراق در مورد ارزش افکار او سخن گفته اند و وقتی هم چنان هجومی بر او شده که حقیقت را پامال کرده است.

«غزالی در سی و چهار ساله گی به فلسفه رو آورد و سپس وارد یک دوره بحران معنوی شد که او را به شک در اندیشه هایش کشاند. سپس به زهد و عرفان اسلامی روی آورد و آن چه را در بغداد داشت رها کرد و به حج رفت و بعد از حج راهی شام شد و از آن جا نیز به مصر رفت و در تمام این مدت به قدم زنی در عرفان و صوفیگری پرداخت. یک کتاب او را در مجامع فرهنگ اسلامی ارج می نهند و آن «تهافت الفلاسفه» می باشد. معنای تهافت، لغزش یا سقوط است. این کتاب، اثر گذارترین کتاب غزالی در جوامع اسلامی ست که برخلاف تمام فلاسفه و پندارها و روش های فلسفی، نگاشته شده است. این کتاب، شامل چهار مقدمه، بیست گفتار و یک خاتمه است. با وجود این که در رد فلاسفه در سرزمین های مسلمانان، بسیار نگاشته اند، اما هیچ کدام به اندازه این کتاب، اثر گذار نبوده اند. غزالی در این کتاب به روشنی گفته است که انگیزه اش در نوشتن تهافت الفلاسفه، دینی بوده است. اثر این کتاب غزالی و محبوبیتش در جهان اسلام، بسیار زیاد می

باشد و می شود ادعا کرد که تا هنوز هم برخی از شبهات مطرح شده توسط این کتاب به جدل و بررسی گذاشته می شوند. غزالی در لابلاى مندرجات این دفتر، در برابر تمام اندیشه های فلسفی، نوعی قیام کرده است. هر آن چه را که از عهد یونان باستان تا این روزگار از سوی فلاسفه بیان شده، از دریچه دین اسلام و از دیدگاه تصوف و عرفان اسلامی مردود می شمارد. هرچه فیلسوفان تا زمان او اندیشیده اند، از آن جمله هراکلیوس، دیوژن، افلاتون، سقراط و... را به باد استهزا، شک و تردید همه جانبه می گیرد و هیچ می شمارد!

بچه بازی حافظ شیرازی

خیام خموش، سخنور همروزگار افغانستان که با واقعیت نویسی همتبار است، نگاشته ای دارد به نام «غزلی از بچه بازی های حافظ» که بخشی از آن را در پایین اقتباس کرده ام که از حافظ است:

عاشق روی جوانی خوش نوحاسته ام
وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام
عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
شرمم از خرقرهء آلوده خود می آید
که بر آن وصله به صد شعبده پیراسته ام
خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب
من نیز به همین کار کمر بسته و برخاسته ام
با چنین خبرتم از دست بشد صرفهء کار
در غم افزوده ام آن چه از دل و جان کاسته ام
همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نوحاسته ام

می دانم که عنوان گزیدهء خموش، تکان دهنده و برای افراطی ها در آغاز ناپسندیده است، مگر در ایران و افغانستان، به اصطلاح عوام «ناروا» ها را بخورد همه داده اند.

در ایران در مورد یک شاعر خیلی معمولی و بسیار ساده به نام شمس الدین محمد حافظ و دارای لقب های خرافاتی لسان الغیب، رند مغان و پیر خرابات، کتاب های فراوان، اما بیشترین متکی بر روایات و حکایات نامستند و به دور از دانش های اجتماعی کشور های متمدن، نگاشته شده اند. شعر های وی را به گونهء خرافات شرقی، تعبیرها و توجیه ها و تفسیرهای نا به جا کرده اند و به نام و نان و آب و نوایی رسیده اند.

تنها تمایز حافظ از انسان های ساده جامعه و البته شاعران دیگر لسان پارسی، برخورداری وی از توانمندی و تخیل ویژه شاعرانه بود؛ اما این حافظ، به هیچ وجه، اندیشه ها و باور های حیران کننده یک انسان خردمند را ندارد. او یک آدم بسیار بسیار معمولی با فکرت و فطرت بسیار معمولی و پندار های بسیار بسیار معمولی بود. حافظ، حافظ قرآن و تا ژرفنا و پهنای پنداشت هایش مسلمان بود. او می گفت:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

اما این حافظ، بچه باز نیز بود. همجنس بازی و روابط جنسی بین آنان در دنیای منکشف و پیشرفته، از دریچه پژوهش های دیرینه، پذیرفته شده است.

متأسفانه همجنس بازی و بچه بازی از قدیم در ایران و افغانستان و پاکستان و هند و کشور های آسیای میانه، موضوعی ست مانند آب خوردن و تنفس کردن. آیا صوفی غلام نبی عشقری و سلطان محمود غزنوی، بچه باز نبودند؟

معادله چند مجهوله بی دل

من از خیلی کودکی، نام و شعرهای عبدالقادر بی دل را شنیده ام. سید داوود حسینی، پدرم، بی دل دوست بود و در کارگاه خوش نویسی اش بسیاری وقت ها سروده های بی دل را با آواز بلند می خواند. محال بود با دوستانی که به دیدنش می آمدند، گپی از بی دل نزد.

من تا زمانی که اندیشه هایم دگرگون شدند، بی دل می خواندم و تا هنوز هم برخی بیت ها و چند غزل بی دل را از گذشته در حافظه دارم.

آشنایی ام با دریافت ها و اندیشه های غیر اسلامی متفکرین غربی، به ویژه هگل و گالیله، مرا با دیدگاه های دیگری پیرامون کاینات، هستی، انسان و سرگذشتش آمیخت.

در خصوص شعر و ادبیات روسی، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، دین ها و مذاهب، عرفان اسلامی و تصوف وحدت الوجودی در دهه چهل و دهه پنجاه آموختم.

من پس از سال ها پی بُردم که در باور ها و سروده های شاعران مشهور لسان پارسی (رودکی، فردوسی، عطار، بی دل، حافظ، جلال الدین بلخی، سنایی، معزی، قآنی، عنصری، منوچهری و...) کاستی های فراوان فرهنگی - مدنی و نادرستی های بسیار غیر عقلانی متبارز و مشخص اند. بنا بر این، با این همه پلیدی های ننگین غیر مدنی، همانند نکوهش بانوان و بی توجهی به دادگری و برابری و مدح ستمگر و آدمکش و گریز از فهم و درایت انسانی، نمی توان به فرهنگ بیمار و مفلوج پارسی دل بست و مباحثات کرد.

من عطار و عنصری و جلال الدین بلخی و جامی و انوری و بی دل و منوچهری و قآنی و حافظ را با سخنورانی چون تولستوی، پوشکین، سارتر، شکسپیر، همینگوی، کازانتراکیس، بالزاک، کامو، فلوربر، چخوف، عزیز نسین، گویته، اشتاین بک و پرل اس باک سنجیده ام و

روشنگری و روشنفکری / ۱۶۰

از اشعار پارسی شاعران بالا دلزده و افسرده ام و از دریچه فرهنگ در ژرفای بودنم، جنب و جوش حقارت را حس کرده ام. کم از کم از زمان حبیب الله سراج تا کنون پیرامون شعر های بی دل، عُرس، یعنی معماسازی های رذیلانه برگزار می کنند. در نشست هایی که به غلط نامش را عُرس بی دل گذاشته اند، از شعر بی دل معما می سازند.

این که چرا نام آن نشست ها را از سر غفلت، عُرس گذاشته اند، هویدا نیست. معانی عُرس در چند فرهنگ مشهور دری (معین، دهخدا و حمید) چنین است:

زفاف، مهمانی و جشن عروسی. طعامی که بعد از آوردن عروس به خانه داماد می دهند. مزاجت، نکاح، شتر بچه خردسال، فصیل کوچک و صغیر و گائیدن...

در نشست های عُرس، چل و تزویر این هایند: از سخنان نادرست بی دل که فقط بازی با واژه گان اند، معمای الجبری دو، سه و چهار مجهوله می سازند و بر آن ها ابلهانه جر و بحث و چاقوکشی ادبی می کنند.

در دهه چهل، عُرس های مستهجن بی دل در کلوپ معارف (پارک زرنگار) دایر می شد. من چند بار رفته بودم. خودم به اصطلاح با چشم سر دیدم که چه گونه خلیل الله خلیلی، پوهاند غلام حسن مجددی، خال محمد خسته و چند لنده غر نامشهور، چه گونه در چنگوی لفظی و حرفی و سفسطه، زبانباز استند.

یکی از بیت های ابوالمعانی! بی دل بزرگ! که در عُرس هایی در بدخشان و کابل و در انترنت و در بر گه های هواداران بی دل همه دل، مورد کش و گیر قرار می گیرد، این بیت است:

هیچ شکلی بی هیولا، قابل صورت نشد
آدمی هم پیش از این که آدم شود، بوزینه بود

حقیقت ابن سینا!

بو علی سینا را ریاضیدان و منجم و فزیکدان و کیمیادان و منطق‌دان و جغرافی‌دان و شاعر و فیلسوف و خلاصه همه کاره قلمداد کرده‌اند؛ اما ابلهانه است که بپذیریم در وقت بود و باش بوعلی سینا در جغرافیای حوزه بخارا و خراسان و همدان آن زمان، مدنیت کامل و تمدن بیخی پوره و فرهنگ خیلی خیلی پیشرفته و مترقی و دیموکراتیک وجود داشته باشد و بقایای آن تا سده ۲۱ نیز باقی مانده باشند.

رساله‌های مشهور ساخته شده بو علی سینا، «شفا» و «قانون» اند. شفا به لسان عربی نگاشته شده است. موضوع شفا، امور عامه یا الهیات به معنای عام می‌باشد. این مجموعه را خیلی ساده می‌توان به لسان پارسی در انترنت نیز خواند! در واقع هیچ نکته‌ای در آن وجود ندارد که بتوان به آن دست آورد بدیع در امور عامه یا الهیات و در مجموع در دانش بشری دانست! همچنین بسیار آسان می‌توان رساله قانون بو علی را نیز در انترنت خواند. در واقع در آن حتی یک پاراگراف دانش پزشکی هم نیست تا بر مبنایش بتوان بو علی را پدر دانش پزشکی جهان لقب داد و بزرگ پُف کرد. مجموعه‌های شفا و قانون را بخوانید و خود داوری کنید!

گمان‌هایی پیرامون بهزاد!

هنوز کودک بودم که نام بهزاد را شنیدم. خانه پدری من در باغ نواب کابل، درست در برابر سینمای مشهور بهزاد، موقعیت داشت. در زمان آموزش، با نام کمال‌الدین بهزاد، دلچسپی بی‌پایان پیدا کرده بودم، مگر هر قدر پیرامون زنده‌گی و کارهای هنری و مینیاتوری و نقاشی وی بیشتر می‌جستم، آن‌چه را از هنر و مینیاتور برای وی می‌یافتند، نه فقط کم پیدا بود، بل حتی هیچ نمی‌یافتم.

سیدایشان حسینی، سید داوود حسینی، دکتر احمد جاوید، صالح پرونتا و سلطان احمد کوچک‌چه نیز نتوانستند به من یاری رسانند. همه چیز در باره بهزاد در «ابهام» بود و تا هنوز هم صراحت ندارد و تنها خیالپردازی‌های نامستند اند. او نیز همانند آدم‌هایی دیگر هنر و سیاست و دولت و دین و ادبیات و شعر، ساخته و پرداخته دیگران می‌باشد.

بیشترین بهزاد بزرگ! را همانند لقب‌های بسیار و فراوان دیگر، با استاد و علامه و خداوندگار نقاشی و مینیاتور و نابغه دنیا توام و تا هنوز پُف می‌کنند. در انترنت نیز چیز بیشتری پیدا نمی‌شود. برعکس مطالب زیادی یافت می‌شوند که یک سره چتبات و خزعبلات اند. در واقع هیچ چیزی که او را به درستی تصویر کند، به هیچ وجه در دسترس نمی‌باشد! در ویکی‌پدیای دری:

«احتمالاً بهزاد یازده سال پس از مرگ محمد شیبانی نیز در هرات زنده‌گی کرده‌است. تاریخ و شرایط حرکت بهزاد به تبریز نامعلوم است. بهزاد در تبریز همچنان از حمایت سلطنتی برخوردار بود و به عنوان مدیر کتابخانه سلطنتی منصوب شد. او این مقام را تا زمان مرگش حفظ کرد. فعالیت‌های بهزاد در تبریز و دربار صفوی بسیار کم بود. بهزاد به سال ۹۴۲ ه.ق در خدمت شاه طهماسب درگذشت و در تبریز در کنار کمال خجندی به خاک سپرده شد.

روشنگری و روشنفکری / ۱۶۳

اعتبار بهزاد در درجهء نخست، نتیجهء آرمان‌گرایی او در آثارش و سپس شخصیت فردی و همکاری مستمرش با حاکمان بزرگ روزگار خویش بود. با این حال، برخی معتقدند که شخصیت بهزاد به بزرگی شهرتش نبوده و رابطه‌اش او با علی شیر و جامی، سبب افزودن ناروای شهرت او شده است.

در هیچ یک از آثار منتسب به بهزاد، امضایی مطمئن از او وجود ندارد. از این رو تشخیص و تمیز دیگر آثار واقعی بهزاد با توجه به سبک اثر انجام می‌شود. از میان آثار بسیاری که به بهزاد نسبت داده‌اند، به باور عموم کارشناسان، تنها سی و دو نگاره، اثر واقعی بهزاد هستند...»
نمونه‌ی دیگر:

«در بارهء تاریخ تولد بهزاد، نقل قول‌های بسیاری شده است. گروهی آن را در سال ۸۵۴ هجری قمری و برخی نیز به سال ۸۷۰ ه.ق ذکر می‌کنند که در یکی از شهرهای خراسان احتمالاً هرات به دنیا آمده؛ اما آن چه همه در آن اتفاق نظر دارند این است که وی در کودکی یتیم شده و نزد «میرک نقاش» پرورش یافته است.

سرگذشت زنده‌گی بهزاد با وجود تمام شهرت و محبوبیتی که به ظاهر داشت، در هاله‌ای از ابهام است، اما آن چه مسلم است بسیاری از هم عصران وی، او را ستوده‌اند.»

مانی قلم خجسته آثار

نیکو شیم حمیده اطوار

استاد هنروران عالم

در فن هنروری مسلم

بهزاد، یگانه‌ء زمانه

مانی به زمان او فسانه

لای خوار؛ وجود نداشته است!

بر زنده گی گذشته و روزمره و هم بر سیستم اندیشیدن و شیوه تخیل باشنده گان در جغرافیای زیست افغانستان، روایت، یعنی آن چه که هرگز نبوده است، نقش نخستین و تبهکارانه و سازنده دارد. چیزهایی که در واقع وجود نداشته و در زیست تاریخی حقیقت نداشته اند، فقط و تنها در روایت ها و در یگان مغز انباشته از خرافه، زنده جاوید بوده و هستند.

هم در موارد دینی و هم دنیایی، یکی از آن اشخاص و شخصیت های انباشته از خرافه اندیشی، خیالی و غیر واقعی، موجودی ست به نام لای خوار.

آنانی که معتقد به عرفان و تصوف اسلامی استند، در مورد لای خوار، خیال پرستی هایی دارند و می گویند:

همان سان که شمس تبریزی، رستاخیزی برای طرز تفکر جلال الدین رومی بود، اگر لای خوار وجود نمی داشت، ابوالمجد مجدود سنایی و سروده هایش، اکنون وجود نمی داشتند؛ زیرا رستاخیز عارفانه برای سنایی، شخص شخیص لای خوار بود.

در پایین، چند اقتباس در باره لای خوار وجود دارند. در هر کدام، نکات قابل تامل زیاد اند:

«در وقت محمود که برای پیروزی اسلام و شکستاندن بت و پیروزی بسم الله بر کفار هند لشکر می کشید و غزوه اسلامی و دینی می کرد و سنایی مداح اوست، مردی دیوانه مغزی و مجذوب، در دروازه گلخنی در غزنی در محضر عام، شراب شیطانی می نوشد و در فضای آزادی دیموکراتیک! در زمان محمود ستمگر و دیکتاتور در کشوری که اسلام «فقه‌رایی و بنیادگرا» حکم می راند، بر ساقی نعره می زند که: پُر کو ساقی جان همی گیلاس نوکر ته به کوری هر دو چشم محمود جان نازنین و گُل موره... و پس از بقیهء ماجرا:

«سنایی از شراب غفلت هشیار شد و به سلوک مشغول می شود!» متن زیر را مرور کنید:

«لای خوار؛ نام مردی خاک نشین و معاصر سنائی شاعر و گویند انقلاب خاطر سنائی در سیر و سلوک و پیمودن عوالم معنوی را موجب این مرد بوده است. بدین گونه که نوشته اند:

سبب توبهء سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفر از غزنین بیرون رفته بود، سنائی در مدح او قصیدتی در سلک نظم کشیده، متوجه اردوی وی شد تا به عرض رساند. در اثنای راه به در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور به لای خوار، ساقی خود را می گفت قدحی پُر کن به کوری محمود سبکتکین. ساقی گفت محمود پادشاهی ست مسلمان و به امر جهاد مشغولی می نماید. لای خوار گفت مردکی ست ناخوشنود و آن چه در تحت حکم وی در آمده است، ضبط نمی تواند کرد، می رود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح را در کشید. باز به او گفت قدحی دیگر پُر کن به کوری سنائی شاعر. ساقی گفت سنائی مردی ست شاعر فاضل مقید متقی لطیف طبع. لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی به کاری اشتغال نمودی که وی را به کار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار نمی آید و نمی داند که او را برای چه کار آفریده اند. سنائی از شنیدن این سخن متحیر شده از شراب غفلت هشیار و به سلوک مشغول شد.

و بر خرد خُرده دان ارباب فضل و عرفان پوشیده نماند که از مضمون این حکایت چنان به وضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی به نظم اشعار در زمان سلطنت محمود غزنوی بوده باشد و حال آن که از کتاب حدیقه الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد، چنان ظاهر می شود که شیخ سنائی، معاصر بهرام شاه بوده و کتاب را به نام نامی آن پادشاه عالیجاه نظم نموده و سلطان محمود در

سنه ۴۲۱ وفات یافته و نظم حدیقه چنانی که هم از آن کتاب به تحقیق می انجامد، در سنهء سبع و ثلاثین و خمسائه به اتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد اولیای فضل، صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار به غایت نامناسب است و العلم عندالله.» (حیب السیر، ج ۱، ص ۳۴۰) دولتشاه گوید:

«سبب توبهء حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی. نوبتی در غزنین، مدحی جهت سلطان ابواسحاق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیزت هند داشت به تسخیر قلاع کفار هند و حکیم می خواست به تعجیل قصیده را بگذراند. قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه ای بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود. همواره در شرابخانه ها درد شراب جمع کردی و در گلخن ها تجرع نمودی. چون حکیم سنائی به در گلخن رسید، قصد گلخن کرد و شنید که لای خوار به ساقی خود می گوید پُر کن قدحی تا به کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم. ساقی گفت... (الخ. نظیر آن چه در حیب السیر، نقل شده است).

حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد و عبادت را شعار خود ساخت...» (تذکرت الشعراء دولتشاه سمرقندی، صص ۹۵ و ۹۶) و هم در وب سایت «ایران، سرای امید»، چنین آمده است:

«گویند حکیم سنایی غزنوی در آغاز یک چند در غزنه، مدح شاهان و امیرزاده گان می گفت و پاداش می گرفت و نزد امیر و خواجه گان گرامی بود. تا این که شعری در مدح سلطان ابواسحاق ابراهیم غزنوی که قصد لشکرکشی و تسخیر قلاع کفار هند را داشت سرود و در

روشنگری و روشنفکری / ۱۶۷

سحرگاه عزم حمام کرد تا با عجله رو به درگاه پادشاه آورد و شعر خود را عرضه دارد...

در غزنین دیوانه ای بود که او را لای خوار می گفتند؛ چرا که همواره در شرابخانه ها درد شراب جمع می کرد و در گلخن ها (آتشگاه حمام) می نوشید.

حکیم سنایی چون به حمام رسید، شنید که لای خوار به ساقی خود گفت: پُر کن قدحی تا به کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم. ساقی گفت: این چه سخن است؟ ابراهیم، پادشاه اسلام است و قصد جهاد و فتح هند دارد! لای خوار گفت: غزنین را نتواند نگاه داشت! آهنگ دیار دگر دارد؟ و قدح را سر کشید و دگر باره گفت: قدحی دیگر ده تا بنوشم به کوری چشم سنایی شاعر! ساقی گفت: سنایی، مردی ست شاعر و ظریف و قبول خاص و عام دارد. در باب او چنین سخن نباید گفت! لای خوار گفت: خطا کرده ای که مردی ست احمق و لاف و گزافی چند به هم بافته و شعرش نام نهاده و هر روز از روی طمع در پیش روی ابلهی دیگر ایستاده و می خواند و خوش آمد می گوید و این قدر نمی داند که او را برای این گونه شاعری و هرزه گویی نیافریده اند... این گفتهء لای خوار بر سنایی که آمده بود قصیدهء تازه نزد امیر ببرد، سخت تاثیر کرد و از آن پس دل از خدمت امیر بر کند و رو به درگاه خدا آورد و پس از آن در وصف شاهان و امیر زاده گان، شعری نسرود.»

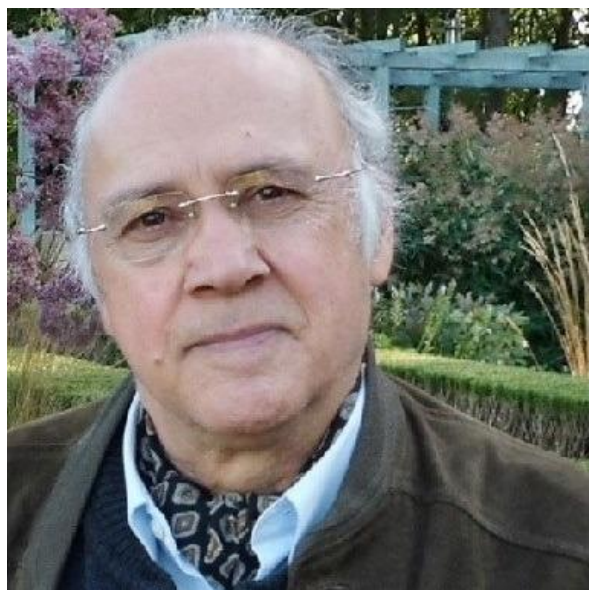
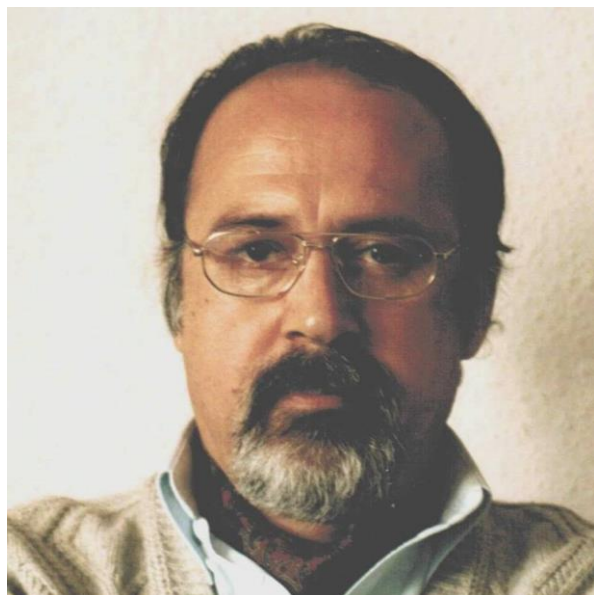
سنایی غزنوی، همانی ست که در قضیهء خواب دیدن رستم توسط فردوسی و یافتن طوق زر و تقسیمش بین شاعران، با دیدن مناعت طبع فردوسی در مدح، می گوید:

سرگین سالخوردهء آن خواجه گان عصر

بهنتر ز ریش و سیل این خواجه گان ما

روشنگری و روشنفکری / ۱۶۸

تصاویر رفعت حُسینی و مریم کوزل حُسینی



به کوشش مصطفی عمرزی







معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی، مسوول واحد فرهنگی و همکار رسانه یی در نهاد ها و رسانه هایی چون «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان»، «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان»، «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان»، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، گاهنامه ی «باختر» (منتشره در آسترالیا)، روزنامه ی «هیواد»، وب سایت «تپول افغان»، وب سایت «تپول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روھی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپاڼه»، وب سایت «کتبتون»، واحد تولید «آمو فلم» و تیم انتخاباتی «صلح و اعتدال» به رهبری محمد حنیف اتمر.

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴

قسمت ۲۴ دقیقه یی.

روشنگری و روشنفکری / ۱۷۲

- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
- ۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی) - منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی - اجتماعی) - منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان) - منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).
- ۲۲- افغان زمین (مجموعه نوشته های منتشره در مجله ی اوربند).
- ۲۳- در محور بنیان اندیشی (بازنگری و تدقیق تاریخ).
- ۲۴- سمتی و ستمی (تبیین گرایش های منحرف قومی و روحانیت مزدور و عقب گرا).
- ۲۵- افغان ها (در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی).

- ۲۶- فساد نزدیک (تبین زمینه ی ایرانی).
۲۷- ما همه «افغان» استیم! (ضد افغان ستیزان).
۲۸- کتاب های من (معرفی کتاب های مصطفی عمرزی).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز) - منتشر شده است.
۲- دُر دری (پیشینه و مقال زبان دری).

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.
۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.
۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.
۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی) - منتشر شده است.
۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی) - منتشر شده است.
۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.
۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن) - منتشر شده است.
۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.
۱۱- کتاب من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.
۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
۱۵- محوطه ی سیاه (تبین و بررسی فارسیسم).
۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزرگر).
۱۷- افغان ها و انگلیس ها (مجموعه ی تصاویر افغانستان، افغان ها و انگلیس ها در قرن ۱۹).

- ۱۸- رنسانس افغانستان (عمران افغانستان در سه سده ی پسین).
- ۱۹- افغان ها قبل از جنگ (سیمای زنده گی مدنی ملت افغان).
- ۲۰- صلح و اعتدال (مجموعه ی نوشته ها و ترجمه های مصطفی عمرزی در تیم انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر).
- ۲۱- فاجعه ی سقوی دوم (سیمای بدترین تاریخ افغانستان).
- ۲۲- اتحاد شوروی در افغانستان (تجاوز، جنگ، جنایت و فرار).
- ۲۳- قبرستان امپراتوری ها (تاریخ افغانستان در کارتون ها).
- ۲۴- چهره های سیاسی افغان (از میرویس هوتکی تا محمد اشرف غنی).
- ۲۵- نوستالژی خارجی (خارجیان در افغانستان).
- ۲۶- تقید روحانیت مرتجع (بخشی از آراء و افکار علی محقق نسب).
- ۲۷- روشنگری و روشنفکری (بخشی از آراء و افکار رفعت حسینی).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

روشنگری و روشنفکری / ۱۷۵

- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه» (مجموعه ی داستان های دری)، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکیمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول»، «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری) و «خانقاه عشق» (مجموعه ی شعر دری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

Enlightenment And Intellectualism

(Part of the views and thoughts of Rafat Hussaini)



By the efforts of
Mustafa Omarzi

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**